آیت الله برقعی

علامه ای مظلوم و بی نظیر

گزیده ای از زندگی نامه آیت الله سید ابوالفضل برقعی
قمی متوفای ۱۳۷۲ خورشیدی
به قلم خودش

اختصار و مقدمه
عبدالله حیدری
یک شاگرد افتخاری مکتب برقعی
پاییز ۸۸ شمسی

شناسنامه کتاب

نام کتاب:	آیت الله برقعی: علامه ای مظلوم و بی نظیر
نویسنده:	آیت الله سید ابوالفضل برقعی قمی
اختصار ومقدمه	عبدالله حیدری
تیراژ:	
سال چاپ:	۱۳۸۸هـ ش برابر با ۱٤۳۰هـ ق
آدرس ایمیل:	aqeedehlibrary@gmail.com
سایتهای مفید:	www.aqeedeh.com www.islamtxt.com www.ahlesonnat.net www.isl.org.uk www.islamtape.com

فهرست مطالب

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

آیت الله العظمی علامه سید ابو الفضل ابن الرضا برقعی قمی
متولد: ۱۳۲۹ هـ.ق مطابق با ۱۲۸۷ شمسی
متوفای:۱٤۱۳هـ.ق مطابق با ۱۳۷۲ شمسی

که می سرود:

خرافت ضد آیات الهی است
ولی مذهب خرافات را پناهی است
خرافات نیست در دین الهی
ز مذهب باشد این کفر و تباهی

مقدمهٔ حیدری

خوانندهٔ عزیز و گرامی! با عرض سلام و آرزوی توفیق و سعادت چنانکه می دانید عصر ما از هر لحاظ عصر پیشرفت و توسعه است هم در راه خیر و هم در راه شر! شاید بتوان گفت که هیچ عصر و زمانی به اندازهٔ عصر ما امکانات خیر و شر در اختیار انسان نبوده است خوشبخت و سرفراز کسی است که از فرصتها و امکانات موجود در راه خیر و سعادت و رستگاری خود و دیگران بهره بگیرد. چند سال پیش که داشتم این کتاب را آماده می کردم مقدمه را اینگونه شروع کرده بودم:

«خوانندهٔ عزیز و گرامی!

شاید برای شما هم اتفاق افتاده باشد که گاهی فلان موضوع طوری گنگ و مبهم می نماید که تشخیص آن مقدور نیست، یا یک خبر از راه دور تا زمانی که مستند ثابت نشود به اندازه‌ای برای شما گیج کننده و خسته کننده است که شما را کلافه می کند بویژه اگر موضوع خیلی مهم باشد.

کشمکش مذاهب و مکاتب اعتقادی و فکری قرنهاست ادامه دارد و در این اواخر با پیشرفت علم و تکنولوژی و رشد چشمگیر اقتصاد و اسباب و امکانات نشر و پخش و دعوت پر و پا قرص بعضی از این مذاهب و مکاتب اعتقادی و فکری راه تبلیغات و پروپاگنده را در سطح بسیار قوی و گسترده ای پیش گرفته اند.

بگونه ای که شاید برای خیلی ها حتی کسانی که اهل فکر و مطالعه هستند صدها شبهه و اشکال ایجاد کرده اند، یکی از قوی‌ترین و قدرت مندترین این مذاهب اعتقادی مذهب شیعه اثناعشری است که گر چه پنج در صد (۵٪) تا ۷ در صد مسلمانان جهان را بیشتر تشکیل نمی دهند اما بدلیل داشتن امکانات سیاسی و اقتصادی گسترده چنان طوفانی از تبلیغات و شایعات و شبهات بپا کرده اند که خودشان هم در شگفت اند!.

بخشی از این تبلیغات متعلق به موضع به اصطلاح خودشان «استبصار» (منظور از استبصار یعنی راهیاب شدن و هدایت یافتن از مذهب اهل سنت به مذهب شیعه اثناعشری) است.

مبلغان مذهب اثناعشری به گزاف مدعی هستند که تعدادی از شخصیتهای عمده اهل سنت از عقیده خودشان بر گشته و مذهب اثناعشری را پذیرفته اند اما دریغ از یک سند و مدرک قاطع!.

گاهی مصری و گاهی اردنی و گاهی آسیایی و گاهی اروپایی و آفریقایی مستبصر می شوند، نه افراد عادی بلکه علماء و دانشمندان، جالب اینکه این فتوحات مبین! زیر عبای وحدت و تقریب انجام می گیرد!.

در این اسلام ناب! تناقض زیاد است این هم یکی! اگر وحدت و تقریب است این ادعاها چیست؟! اگر هدف و برنامه «استبصار» اهل سنت است پس شعار وحدت و تقریب چه معنایی دارد؟!.

اگر این ادعاها درست می بود حداقل این تناقض هم کمی وزن می داشت اما کجاست استبصار و هدایت علماء و شخصیتهای اهل سنت؟! چند نفر گمنام و بی هویت به خود اجازه داده و برایشان سوژه ساخته اند که گویا اینها هدایت شده اند یا عده ای عوام از فلان کشور آفریقایی یا آسیایی به خاطر سد رمق و فرار از شرایط سخت زندگی فقیرانه تن به شیعه شدن و حتی نصرانی شدن می دهند! اما کجاست «استبصار» علماء و شخصیتهای اهل سنت؟!

در عوض شخصیتهای بزرگ و حقیقی که با علم و دانش و عقل و منطق از خرافات روی گردانیده و راه حق را انتخاب کرده اند آقایان سعی می کنند که آنها را در تاریکی مطلق نگه دارند! و هیچ گونه اثری از آنان بدست مردم نرسد!.

اما این واقعیت است که این شخصیتهای بزرگواری که از تشیع به مذهب اهل سنت روی آورده اند نه تنها عالمند بلکه مانند سایر اهل سنت همواره داعی وحدت حقیقی بوده و هستند، غیر از آیت الله سید ابوالفضل برقعی قمی مؤلف این کتاب که ایشان را با قلم خودشان خواهید شناخت چند شخصیت را به طور نمونه معرفی می کنیم:

۱–آیت الله سید علی اصغر بنابی تبریزی

۲–علامه سید اسماعیل آل اسحاق خوئینی زنجانی

۳–استاد حیدر علی قلمداران قمی

٤–آیت الله شریعت سنگلجی تهرانی

٥–دکتر یوسف شعار تبریزی

٦–مهندس محمد حسین برازنده مشهدی

٧–حجت الإسلام دکتر مرتضی رادمهر تهرانی

٨–علی رضا محمدی تهرانی

٩–استاد علی محمد قضیبی بحرینی

١٠– آیت الله العظمی محمد بن محمد مهدی خالصی عراقی

١١– آیت الله اسدالله خرقانی

١٢– دکتر صادق تقوی، استاد صادق دانشگاه تهران

١٣– دکتر علی مظفریان شیرازی

که تقریبا تمامی این شخصیتها از خود آثار علمی و تحقیقی به جای گذاشته‌اند، امیدواریم پس از مطالعهٔ این کتاب خوانندگان عزیز خود قضاوت کنند که حق چیست و حق جو کیست و چه کسانی باید راه استبصار را بپیمایند!.

اما از پیروان و داعیان شیعهٔ اثناعشری مخلصانه و مجدانه خواهشمندیم که برای تحقق وحدت واقعی بین مسلمانان از لعنت و نفرین صحابهٔ رسول الله (صلی الله و علیه و آله و سلم و رضی الله عنهم أجمعین) دست بردارند و از تبلیغ منفی و منحرف کردن اهل سنت صرف نظر کنند تا همهٔ آحاد امت

اسلامی بتوانند در مقابل دشمنان اسلام محکم و استوار بایستد و از مقدسات اسلامی دفاع کنند.

اگر قرار باشد به بهانهٔ وحدت و تقریب، بعضی مسلمانان ناآگاه و خوش نیت اهل سنت را از عقاید و باورهایشان منحرف کرده و از مذهب اصیل اهل سنت دور کنید و به مذهب شیعهٔ اثناعشری سوق دهید، مطمئن باشید که مسلمانان بالاخره از این برخورد غیر اخلاقی سر در خواهند آورد و آنگاه همهٔ تلاشها و زحمتهای شما نه تنها بر باد خواهد رفت که صفحات سیاهی از شما در تاریخ به جای خواهد ماند.

به امید آنکه عقلای این مذهب با مسلمانان رک و راست پیش بیایند و در فکر وحدت عملی و حقیقی مسلمانان باشند و جلو فعالان افراطی و مغرض خود را بگیرند زیرا که مصلحت علیای امت اسلامی مهمتر از مصلحت یک مذهب و طائفه است و وحدت و اتحاد هرگز با دشنام و اهانت و لعن و نفرین و تبلیغ برای مذهب منحرف ممکن نیست.

خوانندگان گرامی!

لازم به ذکر است که شایسته دانستیم مؤلف این کتاب آیت الله العظمی سید ابوالفضل ابن الرضا برقعی قمی را از زبان خود ایشان معرفی کنیم لذا مطالبی را به طور پراکنده از کتاب سوانح ایام یا خاطرات که به قلم توانای خود ایشان نگاشته شده را انتخاب و سر هم کردیم.

ان شاالله که بتوانید شخصیت این بزرگوار را بدرستی بشناسید و تأکید میکنم برای آشنایی بیشتر با این چهره ناشناختهٔ ایران زمین به تمام کتابهای دیگر ایشان بویژه سوانح ایام (یا خاطرات) مراجعه کنید».

اما خداوند خواست که به دلایلی (که فعلا نیازی به عرض آن نیست) نتوانم کتاب را تکمیل کنم با اینکه برای تهیهٔ این گزیده چند بار کتاب سوانح ایام را خواندم و ورق زدم و بخشی از مطالب مورد نظر را انتخاب کردم اما کار ناتمام ماند.

اما همان بخش ناقص چندین مرتبه به مناسبتهای مختلف در مقدمهٔ بعضی آثار برقعی بدون اسم چاپ شد. و در سایتها نیز منتشر گردید.

خدا را شکر اینک که خداوند فرصتی مهیا فرمود آنرا تکمیل و فعلا برای نشر الکترونی و اگر خداوند میسر کرد سپس چاپ آماده می کنم. التماس دعای خیر دارم.

عبدالله حیدری

آذرماه ۸۸ خورشیدی

زندگی نامۀ برقعی از زبان خود ایشان

حمد و سپاس خدایی را که به این ناچیز تمیز درک حق و باطل داد و ما را به سوی خود راهنمایی کرد. الحمدلله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا أن هدانا الله، إلهی أنت دللتنی علیك ولولا أنت لم أدر ما أنت و درود نامعدود بر رسول محمود محمد مصطفی ص وأصحابه وأتباعه الذین اتبعوه بإحسان إلی یوم لقائه.

و بعد. عده‌ای از دوستان و همفکران اصرار کردند که این حقیر فقیر سید ابوالفضل ابن الرضا برقعی، شرح احوال و تاریخ زندگی خود را به رشته‌ی تحریر در آورم و عقاید خود را نیز ضمن ذکر احوال خود بنگارم تا مفتریان نتوانند پس از موتم تهمتی جعل نمایند. زیرا کسی که با عقاید خرافی مقدس نمایان مبارزه کرده دشمن بسیار دارد، دشمنانی که چون کسی را مخالف عقاید خود بدانند، از هر گونه تکفیر و تفسیق و تهمت دریغ ندارند و بلکه این کارها را ثواب و مشروع می دانند!! و البته در کتب حدیث نیز برای این کار احادیثی جعل و ضبط شده است که اگر فردی کم اطلاع آن روایات را دیده باشد می پندارد که آنها صحیح اند!

به هر حال این ذره ی بی مقدار خود را قابل نمی دانم که تاریخ زندگانی داشته باشم، ولی برای اجابت اصرار دوستان لازم دانستم که درخواستشان را رد نکنم، و بخشی از زندگانی ام را به اختصار برایشان بنگارم، گرچه گوشه هایی از آن را در بعضی از تألیفاتم به اشاره ذکر نموده

ام و به لحاظ اهمیت آنها ناگزیر در اینجا نیز بعضی از آن مطالب را تکرار می کنم.

نسب شریف برقعی

بدانکه نویسنده از اهل قم و پدرانم تا سی نسل در قم بوده اند و جد اعلایم که در قم وارد شده و توقف کرده موسی مبرقع فرزند امام محمد تقی فرزند حضرت علی بن موسی الرضا ؛ می باشد که اکنون قبر او در قم معروف و مشهور است، و سلسه نسبم چون به موسی مبرقع می رسد ما را برقعی می گویند، و چون به حضرت رضا می رسد رضوی و یا ابن الرضا می‌خوانند و از همین جهت است که شناسنامه ی خود را «ابن الرضا» گرفته‌ام.

سلسلهٔ نسب و شجره نامه ام، چنانکه در کتب انساب و مشجرات(شجره نامه) ذکر شده و در یکی از تألیفاتم موسوم به «تراجم الرجال» نیز در باب الف نوشته‌ام، چنین است:

ابوالفضل بن حسن بن احمد بن رضی الدین بن میر یحیی بن میر میران بن امیران الأول ابن میر صفی الدین بن میر ابوالقاسم بن میر یحیی بن السید محسن الرضوی الرئیس بمشهدالرضا من أعلام زمانه بن رضی الدین بن فخر الدین علی بن رضی الدین حسین پادشاه بن ابی القاسم علی بن أبی

علی محمد بن احمد بن محمد الأعرج ابن احمد بن موسی المبرقع، ابن الامام محمد الجواد. رضی الله عن آبائی و عنی وغفرالله لی ولهم.

والدم سید حسن، اعتنایی به دنیا نداشت و فقیر و تهی دست و از زاهدترین مردم بود و در سنین پیری و در حال ضعف و ناتوانی حتی در فصل زمستان و در هوای یخ بندان، کار می کرد. ولی خوش حالت و شاد و شب زنده دار و اهل عبادت و بسیار افتاده حال و سخاوتمند و متواضع بود.

و أما جد اول یعنی والد والدم، سید احمد مجتهدی بود مبارز و بی ریا و از شاگردان میرزای شیرازی صاحب فتوای تحریم تنباکو، و مورد توجه وی بود و چنانکه در «تراجم الرجال» نیز آورده ام:

وی پس از ارتقاء به درجه ی اجتهاد از سامراء به قم مراجعت کرد و مرجع امور دین و حل و فسخ و قضاوت شرعی محل بود و اثاث البیت او مانند سلمان و زندگی او ساده مانند ابوذر بود و درهم و دیناری از مردم توقع نداشت.

تحصیلات ابتدایی

به هر حال چون پدرم فاقد مال دنیا بود، در تعلیم و تربیت ما استطاعتی نداشت، بلکه به برکت کوشش و جوشش مادرم که مرا به مکتب می فرستاد و هر طور بود ماهی یک ریال به عنوان شهریه برای معلم می فرستاد، درس خواندم.

مادرم «سکینه سلطان» زنی عابده، زاهده و قانعه بود که پدرش حاج شیخ غلامرضا قمی صاحب کتاب ریاض الحسینی است و مرحوم حاج شیخ غلامحسین واعظ و حاج شیخ علی محرر برادران مادرم می باشند و کتاب «فائدۀ المماۀ» را شیخ غلامحسین نوشته است. به هر حال مادرم زنی بود بسیار مدبره که فرزندانش را به توفیق إلهی از قحطی نجات داد. و در سال قحطی یعنی در جنگ بین الملل اول که ارتش روسیه وارد ایران شد، این بنده پنج ساله بودم.

هنگام کودکی و رفتن به مکتب مورد توجه معلم نبودم، بلکه به واسطه‌ی گوش دادن به درس اطفال دیگر، کم کم، خواندن و نوشتن را فرا گرفتم. و در مکاتب قدیمه چنین نبود که یک معلم برای تمام شاگردان یک اتاق درس بگوید بلکه هر کدام از اطفال درس اختصاصی داشتند.

نویسنده چون شهریه مرتب نمی دادم درس خصوصی نداشتم، فقط در پرتو درس اطفال دیگر توانستم پیش بروم و حتی دفتر و کاغذ مرتبی نداشتم بلکه از کاغذهای دکان بقالی و عطاری که یک طرف آن سفید بود استفاده می کردم!.

ولی در عین حال باید شکر کنم که کلاسهای جدید با برنامه های خشک و پرخرج به وجود نیامده بود. زیرا با این برنامه های جدید هر طفلی باید چندین دفتر و چندین کتاب داشته باشد تا او را به کلاس راه بدهند، اما

همچو منی که حتی یک قلم و یک دفتر در سال نمی توانستم تهیه کنم چگونه می توانستم دانش بیاموزم.

تحصیلات حوزوی

پس از تکمیل درس فارسی و قرآن در همان ایام بود که عالمی به نام حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی که از علمای مورد توجه شیعیان بود و در اراک اقامت داشت، بنا به دعوت اهل قم در این شهر اقامت کرد و برای طلاب علوم دینی حوزه ای تشکیل داد.

نویسنده که ده سال یا ۱۲ سال داشتم تصمیم گرفتم در دروس طلاب شرکت کنم، و به مدرسه ی رضویه که در بازار کهنه ی قم واقع است، رفتم تا حجره ای تهیه کنم و در آنجا به تحصیل علوم دینی بپردازم.

سیدی بنام سید محمد صحاف که پسر خاله ی مادرم بود در آن مدرسه تولیت و تصدی داشت و در امور مدرسه نظارت می کرد، اما چون کوچک بودم حجره ای به من ندادند لذا ایوان مانندی که یک متر در یک متر و در گوشه‌ی دالان مدرسه واقع بود و خادم مدرسه جاروب و سطل خود را در آنجا می گذاشت به من واگذار شد.

خادم لطف کرده دری شکسته بر آن نصب کرد من هم از خانه ی مادر گلیمی آوردم و فرش کردم و مشغول تحصیل شدم و شب و روز در همان حجره ی محقر و کوچک بودم که مرا از سرما و گرما حفظ نمی کرد.زیرا آن در شکاف و خلل بسیار داشت.

به هر حال مدتی قریب به دو سال در آن حجره ی محقر بودم و گاهی شاگردی علاف و گاهی شاگردی تاجری را پذیرفته و بودجه ی مختصری برای ادامه ی تحصیل فراهم می کردم. و از طرف پدر و یا خویشاوندان و یا اهل قم هیچگونه کمک و یا تشویقی به کسب علم برایم نبود.

تا اینکه تصریف و نحو یعنی دو کتاب مغنی و جامی را خواندم و برای امتحان به نزد حاج شیخ عبدالکریم حائری و بعضی از علمای دینی دیگر که طلاب در محضر ایشان برای امتحان شرکت می کردند، رفتم و به خوبی از عهده ی امتحان برآمدم.

بنا شد شهریه ی مختصری که ماهی پنج ریال باشد به من بدهند، ولی ماهی پنج ریال برای مخارج ضروری من کافی نبود، لذا چند نفر را واسطه کردم تا با حاج شیخ عبدالکریم صحبت کردند و قرار شد ماهی هشت ریال برایم مقرر شود. تصمیم گرفتم به آن هشت ریال قناعت کنم و به تحصیل ادامه دهم.

و برای اینکه بتوانم با همین شهریه زندگی را بگذرانم ماهی چهار ریال به نانوایی می دادم که روزی یک قرص و نیم نان جو به من بدهد، چون نان جو قرصی یک دهم ریال قیمت داشت.

بنابر این هر روزی سه شاهی برای مصرف نان مقرر داشتم که در ماه می شد چهار ریال و نیم. و دو ریال دیگر را برای خورش می دادم و یک من برگه زرد آلوی خشک خریداری کردم و در کیسه ای در گوشه ی حجره

ام گذاشتم که روزی یک سیر آن را در آب بریزم و با آب زردآلو و نان جو شکم خود را سیر گردانم و یک ریال و نیم دیگر از آن هشت ریال را که باقی می ماند برای مخارج حمام می گذاشتم که ماهی چهار مرتبه حمام بروم که هر مرتبه هفت شاهی لازم بود و مجموعا یک ریال و نیم می شد.

بدین منوال مدتی به تحصیل ادامه دادم تا به درس خارج رسیدم و فقه و اصول را فرا گرفتم و در ضمن تحصیل، برای طلابی که مقدمات می خواندند تدریس می کردم و کم کم در ردیف مدرسین حوزه ی علمیه قرار گرفتم و بدون داشتن کتاب های لازم و از حفظ، فقه و اصول و صرف و نحو و منطق را درس می گفتم.

برقعی از نگاه دیگران

• علاوه بر این چون در جوانی و در دوران تحصیل با آیت الله سید کاظم شریعتمداری همدرس بودم و در ایام اقامت در قم با ایشان مراوده داشتم، گمان نمی کردم وی انصاف را زیر پا بگذارد.

وی تا هنگام کتاب «درسی از ولایت» تا حدودی از من حمایت می کرد و مهمتر اینکه تأییدیه ای برایم نوشته و از من تعریف و تمجید نموده و تصرفات مرا در امور شرعیه مجاز دانسته بود و حتی پس از انتشار «درسی از ولایت» نیز تا مدتی سکوت اختیار کرد.

من نیز با توجه به سوابقم با وی، جواب او را به استفتایی که در این موضوع از او شده بود، در کارتی کوچک چاپ و تکثیر کردم و به هر یک از کسانی که به مسجد یا منزل ما می آمدند، یکی از این کارتها می دادم.

همچنین **آیت الله حاج شیخ ذبیح الله محلاتی** در پاسخ سؤال مردم درباره کتاب «درسی از ولایت» می نویسد:

- کتاب درسی از ولایت حجت الاسلام عالم عادل آقای برقعی را خوانده ام، عقیده او صحیح است و ترویج وهابی نمی کند. سخنان مردم تهمت به ایشان است. اتقوا الله حق تقاته، ایشان می فرماید این قبیل شعر درست نیست:

جهان اگر فنا شود علی فناش می‌کند
قیامت اگر بپا شود علی بپاش می‌کند

بنده هم عرض می کنم این شعر درست نیست.

امضاء: محلاتی

- **آقای علی مشکینی نجفی** نیز می نویسد:

اینجانب علی مشکینی کتاب مستطاب درسی از ولایت را مطالعه نمودم و از مضامین عالیه آن که مطابق با عقل سلیم و منطق دین است خرسند شدم.

امضاء: علی مشکینی

- آقای **حجت الاسلام سید وحیدالدین مرعشی نجفی** می نویسد:

بسمه تعالی

حضرت آقای علامه برقعی دامت افاضاته العالیه، شخصی است مجتهد و عادل و امامی المذهب و بنا به گفتار مشهور (کتاب و تألیف شخص دلیل عقلش و آینه عقیده اش می باشد) و ایشان مطالب بسیار عالیه راجع به مقام و شأن حضرت امیرالمؤمنین (؛) و سایر ائمه هدی علیهم السلام در کتاب «عقل و دین» و کتاب «تراجم الرجال» که تازه به طبع رسیده و در سایر کتابهای دیگرشان نوشته اند.

و جار و جنجال و قیل و قال یک عده اشخاص مغرض و یا عجول و عصبی که کتاب مستطاب درسی از ولایت را کاملا نخوانده و ایمان خود را از دست داده و قضاوت ظالمانه در حق معظم له می کنند کوچکترین تأثیری نزد علما و عقلا ندارد!.

وای به حال کسانی که این ذریه طاهر ائمه هدی علیهم السلام را که از چند نفر مراجع، تصدیق اجتهاد دارد رنجانیده و در عین حال بهتان عظیم و افترای شدید بر یک نفر مسلمان عالم فقیه میزنند.

حق تعالی فرموده: «إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَن تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»

(۱۹) سورة النـــور.

خادم الشرع المبین: سید وحیدالدین مرعشی نجفی
به تاریخ شهر ذی القعده الحرام ۱۳۸۹
۱۳٤۸/۱۰/۲۲

- **آیت الله خویی** مرا خوب می شناخت و به یاد دارم زمانی که در نجف سخنرانی می کردم و البته در آن زمان به خرافات حوزوی مبتلا بودم، ایشان سخنان مرا بسیار می پسندید و برای تشویق و اظهار رضایت از حقیر، پس از پایین آمدنم از منبر، دهانم را می بوسید.
- **آقای(آیت الله) شاهرودی** نیز بسیار مرا تشویق و تمجید می کرد. و حتی زمانی در نجف شعب باطله ای از فلسفه بوجود آمده و عده ای از طلاب به فراگیری کتب و افکار فلاسفه حریص شده بودند و مراجع نجف از من خواستند برای طلاب آنجا که اکثرا در اثر بی اطلاعی از قرآن و سنت، تضاد آنها را با افکار فلاسفه نمی دانند، سخنرانی کنم، و بدین منظور آیت الله شاهرودی حیاط منزلش را برای سخنرانی من فرش می نمود و از من می خواست که منبر بروم و مسایل اعتقادی را برای طلاب بیان کنم!.

من نیز درخواست ایشان را اجابت کرده و حقایق را برای طلاب بیان می کردم. و ایشان از من اظهار رضایت و تجلیل و تمجید بسیار می نمود، ولی در این اواخر که به مبارزه با خرافات قیام کردم همه کسانی که مرا می

شناختند و سوابق مرا می دانستند مرا تنها گذاشتند و سکوت اختیار کردند و بعضی از ایشان نیز به مخالفت برخاستند!!.

- پس از اینکه حکومت شاه سرنگون شد و **آقای (آیت الله سید روح الله) خمینی** به ریاست رسید، خواستم با ایشان تماس بگیرم، زیرا در جوانی حدود سی (۳۰) سال با یکدیگر همدرس و در یک حوزه بودیم و ایشان مرا کاملا می شناخت.

و حتی پیش از آنکه به ایران مراجعت کرده و با اوضاع و احوال جدید ایران و وضعیت معممین در ایران آشنا شود، در سخنرانی خود پس از فوت فرزند بزرگش آیت الله حاج سید مصطفی خمینی (که متن آن در صفحه ۹ روزنامه کیهان پنجشنبه اول آبان ماه ۱۳۵۹ چاپ شده) هر چند جرأت نکرد اسمم را بیاورد ولی به اشاره گفته بود:

«از آقایان علمای اعلام گله دارم! اینها هم از بسیاری از امور غفلت دارند، از باب اینکه اذهان ساده ای دارند، تحت تأثیر تبلیغات سوئی که دستگاه راه میاندازد واقع می شوند، تا از امر بزرگی که همه گرفتار آن هستیم غفلت کنند! دستهایی درکار است که اینها را بغفلت وامیدارد! یعنی دستهایی هست که چیزی درست کنند و دنبالش سر و صدایی راه بیاندازند!.

هرچند وقت یکبار مسأله ای در ایران درست میشود و تمام وعاظ محترم و علما و اعلام وقتشان را که باید در مسایل سیاسی و اجتماعی صرف شود در مسایل جزئی صرف میکنند.

در اینکه زید مثلا کافر است و عمرو مرتد و آن یک وهابی است صرف میکنند. عالمی را که پنجاه سال زحمت کشیده و فقهش از اکثر اینهایی که هستند بهتر است و فقیه تر میباشد میگویند وهابی است!.

این اشتباه است، اشخاص را از خودتان جدا نکنید، یکی یکی را کنار نگذارید، نگویید اینکه وهابی است و آن که بی دین است و آن نمیدانم چه هست؟! (اگر این کار را کردید) برای شما چه میماند؟!»

- با شنیدن نامم **آقای خمینی** به دخترم احترام بسیار کرد و نامه را گرفت و با خود برد و دخترم برای خداحافظی به اندرون نزد خانواده وی برگشت.

زوجه ایشان به دخترم گفت ما جواب نامه را از آقا می گیریم و برایتان به تهران می آوریم. پس از مدتی خانم ثقفی به تهران آمد و میهمان دخترم شد ولی پاسخی همراهش نبود، فقط گفت: آقا در جواب نامه پدرتان گفتند آقای برقعی خودشان مجتهد و صاحب نظرند! ولی ایشان مردم دار نیستند!.

- دیگر **آیت الله طالقانی** که وقتی در اوایل انقلاب از زندان آزاد شد و من به ملاقاتشان رفتم، در اثنای صحبت ایشان سرش را پیش آورد و در گوشم گفت: مطالب شما حق است ولی فعلاً صلاح نیست که این حقایق را

بگوییم! من مطمئنم در آن دنیا از ایشان سؤال می کنند: پس کی صلاح است که حقایق را بگویید؟!

• نمی دانم اعلامیه ام به دست **آقای بازرگان** رسیده بود یا نه، به هر حال در ایامی که دوره نقاهت را در منزل می گذراندم آقای مهندس مهدی بازرگان و **دکتر صدر** و **مهندس توسلی** برای عیادتم به منزل ما آمدند.

پس از احوال پرسی، صورتم را نشان دادم و گفتم آیا نتیجه تقلید را دیدید، کسی که با من چنین کرده یک مقلد است که کور کورانه از دیگران تقلید می کند و اصلاً از آنها نمی پرسد، دلیل شما برای صدور چنین دستوری چیست؟ پس شما و دوستانتان از تقلید آخوندها دست بردارید.

• پسرم که می دانست **آقای موسوی اردبیلی** مرا خوب میشناسد و در دوران جوانی زمانی که من در انزلی منبر میرفتم وی پس از من به منبر میرفت.

• رونوشت این نامه را خطاب به **آقای (آیت الله) محمد امامی کاشانی** که قبل از اینکه به مبارزه با خرافات بپردازم، به اینجانب بسیار اظهار ارادت می کرد، نیز فرستادند.

• پسرم در دوران طلبگی با **محمد محمدی ری شهری** مدتی همسایه بود و در مدرسه حجتیه حجره هایشان به هم متصل بود و ری شهری او را میشناخت.

• از قضا روز جمعه ای برای عرض تسلیت به منزل **آیت الله فیض** که از اهالی قم و از خویشاوندان ما و مدعی مرجعیت نیز بود، رفتم.

آن روز ایشان مجلس روضه و دعا داشت، چون برای دلداری و تسلیت گویی خدمت ایشان رسیدم با آنکه همیشه اظهار لطف و خصوصیت می کرد، این مرتبه با چهره‌ای عبوس با من روبرو شد، مثل آنکه به نویسنده اعتراض داشت!.

عرض کردم آیا اتفاقی افتاده که اوقات شما تلخ است؟ در جواب فرمودند: من از شما توقع نداشتم. عرض کردم موضوع چیست؟ گفت شما نامه ای نوشته اید و مرا تهدید کرده اید که اگر غیر از بروجردی را برای مرجعیت معرفی کنم آبروی ما را در بازار قم می ریزید؟!.

عرض کردم من از این نامه خبری ندارم، ممکن است نامه را بیاورید اگر امضا و خط من باشد مجعول است و برایشان قسم خوردم تا ایشان سخنم را باور کردند!.

پس از خاتمه مجلس که بیرون آمدم، حیرت زده در این اندیشه بودم که دست مرموزی برای تعیین مرجع تقلید درکار است و قضیه آنچنان که من میپندارم ساده نیست. فهمیدم مرجعیت هم بازی شده برای بازیگرها، و با قضایای بعدی معلوم شد دستی مرموز آقای بروجردی را مرجع کرد و از وجود او بهره ها برد!!!.

• در سال ۱۳۲۸ شمسی در زمان رئیس الوزرایی احمد قوام، **آیت الله کاشانی** قصد دخالت در انتخابات کرد تا از تعداد وکلای انتصابی دربار در مجلس بکاهد.

نویسنده از دوستان صمیمی آیت الله کاشانی بودم و تابستانها که می آمدم تهران به منزل ایشان وارد می شدم، در همین سال بود که به من فرمودند شما بروید یک ماشین دربست کرایه کنید برای سفر به خراسان. این بنده نیز چنین کردم و مهیای مسافرت شدیم.

آقای شیخ محمد باقر کمره‌ای و یکی دو نفر دیگر نیز حاضر شدند با نویسنده و آقای کاشانی و یکی از فرزندانشان که جمعا شش نفر می شدیم به طرف مشهد حرکت کردیم، دولت از مسافرت ما وحشت داشت که مبادا در شهرهای بین راه، ایشان وکلایی را برای مجلس تعیین و پیشنهاد کند و مردم را ترغیب کند به انتخابات و تعیین نمایندگانی که خیرخواه ملت باشند.

و لذا چون ما از تهران حرکت کردیم، شهرهای بین راه مطلع و آماده استقبال شدند و از آن طرف دولت به مأمورین شهرستانهای بین راه ابلاغ کرده بود که تا می توانند اخلال کنند و بهانه‌ای بدست دولت بدهند که آیت الله کاشانی را به تهران برگردانند.

• سرهنگ و اطرافیان چون نوشته‌ی مرا دیدند گفتند خوب نوشته‌اید، نامه را بردند و فردای آن روز آمدند که **شاه** دستور داده ملای قمی و همراهانش آزادند.

• در اتاق متصل به اتاق ما عده‌ای از **توده‌ای‌ها و کمونیست‌ها** محبوس بودند، پیغام دادند که ما می خواهیم فلانی را ببینیم. گفتم اشکالی ندارد تشریف بیاورند. عده‌ای غیر روحانی که با من بازداشت بودند، گفتند ممکن است ما را به کمونیست بودن متهم کنند. من گفتم چه اتهامی، نترسید بگذارید بیایند. به هر حال آمدند و اظهار خوشوقتی کردند که یک نفر روحانی شجاع هم پیدا می‌شود که با دیکتاتوری مخالف باشد. ما با ایشان گرم گرفتیم، آنها سؤالات و اشکالاتی به قوانین اسلام داشتند که به آنها جواب گفتم.

ایران قبرستان بود!

در آن زمان تمام اهل علم از سیاست و امور مملکتی برکنار بودند و دوری می‌جستند و اگر کسی مانند کاشانی و یا این بنده وارد مبارزه با دیکتاتوری می‌شدیم چندان مورد علاقه مردم نبودیم، و اصلا مردم ایران و خود ایران

مانند قبرستانی بود که سرنوشتش به دست گورکن‌ها باشد که هر کاری بخواهند با مرده می کنند!.

فردی مانند کاشانی منحصر به فرد بود و ایشان زجر و حبس زیاد دید تا حرکتی و موجی در ایران بوجود آورد تا آن زمان جبهه ی ملی و جبهه‌ی غیر ملی اصلا وجود نداشت، و مرحوم مصدق را جز معدودی نمی‌شناختند.

ولی چون کاشانی سعی داشت یک مجلس شورای ملی و وکلای خیرخواه ملت سرکار بیایند، لذا فتوا می داد که بر جوانان واجب است در انتخابات دخالت کنند، و لذا در همان زندان لبنان به اینجانب نامه ای نوشت که:

آقای برقعی مانند آخوندهای دیگر مسجد را دکان قرار نده و بپرداز به بیداری مردم و به سخن مردم که می گویند آخوند خوب کسی است که کاری به اوضاع ملت نداشته باشد وکناره گیر باشد، گوش مده و کاری کنید که مردم مصدق را انتخاب کنند، تا آن وقت ملت نمی دانستند مصدق کیست، و چه کاره است.

کاشانی به تمام دوستانش توصیه می کرد که وکلایی صحیح العمل از آنجمله مصدق را انتخاب کنید، پس به واسطه ی سفارشات و سخنرانی های کاشانی و پیروانش مردم نام مصدق را شنیدند و تا اندازه ای شناختند.

و در مواقع انتخابات مریدان کاشانی از اول شب تا صبح در پای صندوقها می خوابیدند که مبادا صندوق عوض شود و کاشانی و مصدق وکیل نشوند، مردم را تحریک می‌کردیم به رأی دادن به آقای کاشانی و

مصدق و چند نفری که با این دو نفر همراه بودند، تا اینکه به واسطه فعالیت مریدان کاشانی این دو نفر رأی آوردند و وکیل تهران شدند، دولت ناچار شد کاشانی را آزاد کند و از لبنان به ایران آورد.

چون ملت خبر شد که کاشانی با هواپیما وارد تهران می شود، لذا همان روز ورود ایشان از فرودگاه مهرآباد تا درب منزل ایشان مملو از جمعیت بود. ما آن روز در تهران فعالیت می کردیم، تا استقبال خوبی از ایشان به عمل آید.

جلوگیری از تجلیل و دفن جنازه رضاشاه در قم

چند سال طول نکشید که رضاشاه در جزیره موریس فوت شد، معروف است که در آن جزیره قدم می زده و به خود گفته اعلیحضرت، قدر قدرت، قوی شوکت، زکی آی زکی، آی زکی، که یاد زمان سلطنت خود می کرده و مقصود او این بوده که در ایران اطرافیان او یک مشت مردمان هوا پرست متملق بودند که به او می گفتند اعلی حضرت قدر قدرت.

و چون وفات کرد جنازه او را به ایران آوردند، و دولت و شاه تشویق می کردند که مردم از جنازه او تجلیل کنند و با تشریفات زیادی جنازه را در قم دفن کنند، و علما و بزرگان قم را دعوت کردند که از جنازه استقبال به عمل آید.

آیت الله بروجردی که مرجع تقلید بود با صفوف طلاب بر جنازه او نماز بخوانند، و آقای بروجردی که یکی از علمای ریاست مآب بود و از هر کاری برای حفظ ریاست خود خودداری نمی کرد و به علاوه به شاه و درباریان و وکلای مجلس علاقه داشت، حاضر گردید تا بر جنازه شاه اقامه نماز کند.

نویسنده فکر کردم که اگر از جنازه رضاشاه تجلیل شود تمام کارهای فاسد او امضاء خواهد شد، درصدد برآمدم کاری کنم که مانع از تجلیل جنازه گردد.

چند نفر طلبه جوان به نام فداییان اسلام تازه با من رفیق شده بودند، در آن زمان تقریبا سی و پنج (۳۵) سال داشتم و از مدرسین حوزه علمیه قم بودم، این فداییان جوان که سنشان از پانزده الی بیست و پنج سال بیشتر نبود با من مأنوس بودند و پناهگاه ایشان منزل ما بود، و برخی از ایشان نیز نزد نویسنده درس می خواندند. با آنان مشورت کردم که در منع تجلیل جنازه پهلوی فکری بکنید، گفتند شما اعلامیه بنویسید ما آن را نشر می دهیم.

اعلامیه‌ای نوشتم و در آن تهدید کردم که هر کس بر جنازه شاه نماز بخواند و یا در تشییع جنازه او حاضر شود، برخلاف موازین دین رفتار کرده و ما او را ترور خواهیم نمود.

این اعلامیه چون منتشر شد، اثر بسیار خوبی داشت و کسانی که برای نماز بر جنازه دعوت شده بودند مخصوصا آقای بروجردی به هراس افتادند که مبادا به ایشان توهین شود و یا مورد حمله واقع شوند!

و لذا در صدد بر آمدند که ناشرین اعلامیه را پیدا کنند، فداییان که در قم منزل معینی نداشتند پراکنده و اکثرا مقیم تهران بودند و احتمال چنین کاری به ایشان نمی رفت، و از طرفی کمتر احتمال می دادند که نویسنده اعلامیه ای به آن تندی، سید ابوالفضل برقعی قمی باشد!!.

و علاوه بر این وقت ورود جنازه بسیار نزدیک و افکار مسئولان حکومت پریشان بود، تا اینکه جنازه را وارد کردند، ولی آن چنانکه می خواستند تجلیل نشد، و چون در مسجد امام قم مجلس فاتحه ای گرفتند و سیدی به نام موسی خوئی قصد داشت در آن مجلس شرکت کند، رفقای ما او را گرفتند و کتک زدند به طوری که خون از سرش جاری شد!.

چون دولت چنین دید از دفن جنازه در قم منصرف شد و جنازه را به تهران بردند، دیگر در تهران چه شده، بنده حاضر نبودم.

اشعار مؤلف راجع به مظلومیت خود

در ایامی که روحانی نمایان و دکانداران مذهبی علیه من متحد و کمر به بدنام کردنم بسته بودند و به دولت شاه و اعمال زور متوسل شدند و عوام را برای غصب مسجد –من گذر دفتر وزیر– تحریک کردند و منزلم در محاصره آنان قرار داشت و امنیت از زندگیم سلب شده بود، ابیات ذیل را سرودم:

برقعـی چـون راه حـق روشـن نمـود   گمرهـان را بهـر خـود دشـمن نمـود

آری آری راه حــق دشــوار بــود / راه پرخــار اســت و پــر آزار بــود
هر که عزت خواهد از درگاه حق / بایدش سختی کشد در راه حــق
زیــن سبب عــالم نمایــان دغــا / روضــه خوانــان عــوام بــی حیــا
پس به همدستی به جنبش آمدند / با خران خود به کوشش آمدند
رشــوه هــا دادنــد بــر اهــل ستم / تــا کــه بنمودنــد مــا را متهــم
پــس بــه زور پاسبان و سیم و زر / بسته شد مسجد ز اهل شور و شر
پایگاه حق پرستی شد خراب / باز شد دکان نقالان خــواب
پایگاه دین و قرآن شد خراب / جای آن شد نقل کذب هر کتاب
برقعــی گفتــا بــه دل ای هوشیار / سود دیدی نی زیان زین کار و بار
گفت بادل، آنچه اینجا باختی / غــم مخــور در راه حــق پرداختــی
نیست بازی کار حق، خود را مباز / آنچه آید پیش، حق پد چاره ساز
گرکه مسجد رفت گوروکان گل است / صاحب مسجد تو را اندر دل است
گرکه مسجد رفت گورو، باك نیست / تو بمان ای آنکه چون توپاك نیست
گشــت مســجد خانقــاه صــوفیان / ترك آن بنما که مسجد شد دکان
جای جمع حق پرستان مسجد است / جای درس وبحث قرآن، مسجد است
نیست مسجد جای مدح وروضه خوان / نیست مسجد جای هر شمر و سنان
آنکه همکار است با شمر و سنان / روضه‌خوانست روضه‌خوانست روضه‌خوان
اقتــدا کــن بــر إمــام لا فتــی / دیــن حــق را مــیکن از بدعت جدا
آن امــام کــارگر در بوســتان / نــی امامی‌که کند دیــن را دکــان
آن امــامی‌کــه نبــودی اهــل زور / نــی گرفتــی مسجدی بــا شــر و شــور
نــی گرفتــی خمس یا سهم امام / مــی‌نخوردی آن امام از ایــن حــرام

آن امـــام دانـــش و فضـــل و هنـــر نـــی امـــام فاســـقان بـــی خبـــر
آن امـامی کـه نخوانـدی جـز خـدا ناخـــدایان را نخوانـــدی در دعـــا
قاضی الحاجات در عـالم تـک است ناخـدای کشـتی امکـان یـک اسـت
آن که هستی، نقشی ازفرمـان اوسـت خـاک و بـاد و آب سـرگردان اوسـت
برقعـی بـا حـق بسـاز و کـن حـذر از حســـودان دنـــی بـــی خبـــر

خطاب به دشمنان

خطاب به دشمنان خود نیز با عنوان به دشمنها رسان پیغام ما را شعری سرودم:

دشـمن مـا را سـعادت یـار بـاد روز و شب با عز و شأنش کار باد
هر که کافر خواند ما را گو بخوان او میـان مردمـان دینـدار بـاد
هر کـه خـاری مـی‌نهـد در راه مـا بـــار إلهـــا راه او گلـــزار بـــاد
هر که چـاهی مـی‌کنـد در راه مـا راه او خـواهم همـی‌همـوار بـاد
هـر کـه علـم و فضـل مـا را منکراسـت ملک و مالش در جهان بسیار باد
هر که گوید برقعـی دیوانـه اسـت گو که ما دیوانـه، او هوشـیار بـاد!
ما نه اهل جنگ و نی ظلم ونه زور دادخواه ما به عقبی قادر جبار باد

مطالعة کتاب الغدیر امینی و نظریه مؤلف در باره آن

در زندان که بودم کتاب الغدیر تألیف علامه عبدالحسین امینی تبریزی را که سالها پیش خوانده بودم، مجدداً مطالعه کردم، صادقانه و بی‌تعصب بگویم، آنان که گفته‌اند:

«کار آقای امینی در این کتاب جز افزودن چند سند بر اسناد حدیث غدیر نیست»

درست گفته اند. اگر این کتاب بتواند عوام یا افراد کم اطلاع و غیر متخصص را بفریبد ولی در نزد مطلعین منصف وزن چندانی نخواهد داشت، مگر آنکه اهل فن نیز از روی تعصب یا به قصد فریفتن عوام به تعریف و تمجید این کتاب بپردازند.

به نظر من استاد ما **آیت‌الله سید ابوالحسین اصفهانی** در این مورد مصیب بود که چون از او در مورد پرداخت هزینهٔ چاپ این کتاب از وجوه شرعیه اجازه خواستند، موافقت نکرد و جواب داد:

«پرداخت سهم امام؛ برای چاپ کتاب شعر**!!** شاید مورد رضایت آن بزرگوار نباشد».

بسیاری از مستندات این کتاب از منابع نامعتبر که به صدر اسلام اتصال وثیق ندارند أخذ شده که این کار در نظر اهل تحقیق اعتبار ندارد. برخی از

احتجاجات او هم قبلاً پاسخ داده شده، ولی ایشان به روی مبارک نیاورده و مجدداً آنها را ذکر کرده است.

گمان دارم که اهل فن در باطن می دانند که با الغدیر نمی توان کار مهمی به نفع مذهب صورت داد و به همین سبب است که طرفداران و مداحان این کتاب که امروز زمام امور در چنگشان است به هیچ وجه اجازه نمی دهند کتبی از قبیل:

تألیف محققانه آقای حیدرعلی قلمداران به نام «شاهراه اتحاد یا نصوص امامت» یا کتاب باقیات صالحات که توسط یکی از علمای شیعه شبهٔ قاره هند، موسوم به محمد عبدالشکور لکهنوی و یا کتاب «تحفه اثنی عشریه» تألیف عبدالعزیز دهلوی فرزند شاه ولی الله احمد دهلوی و یا جزوهٔ مختصر «راز دلبران» که آقای عبدالرحمان سربازی آن را خطاب به موسسهٔ «در راه حق و اصول دین» در قم نوشته و کتاب «رهنمود سنت در رد اهل بدعت» ترجمهٔ این حقیر و نظایر آنها که برای فارسی زبانان قابل استفاده است چاپ شود!!.

بلکه اجازه نمی دهند اسم این کتب به گوش مردم برسد. در حالی که اگر مغرض نبوده و حق طلب می بودند اجازه می دادند که مردم هم ترجمه الغدیر را بخوانند و هم کتب فوق را، تا بتوانند آنها را با یکدیگر مقایسه و از علما دربارهٔ مطالب آنها سؤال کنند و پس از مقایسه اقوال، حق را از باطل تمییز داده و بهترین قول را انتخاب کنند!.

فقط در این صورت است که به آیه‌ی: «فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون أحسنه» یعنی: «بشارت ده بندگانی را که سخن را بشنوند و نیکوترینش را پیروی کنند» (الزمر/۱۸) عمل کرده اند. أما نه خود چنین می کنند و نه اجازه می دهند که دیگران اینگونه عمل کنند بلکه جواب امثال مرا با گلوله و یا به زندانی کردن می دهند!!

استادان برقعی

علاوه بر ۱- آقای خوانساری نزد شیخ ابوالقاسم کبیر قمی، ۲- حاج شیخ محمدعلی قمی کربلایی، ۳- آقای میرزا محمد سامرایی، ۴- آقای سید محمدحجت کوه کمری، ۵- حاجی شیخ عبدالکریم حایری، ۶- حاج سیدابوالحسن اصفهانی و ۷- آقای شاه آبادی و چند تن دیگر نیز تحصیل کرده‌ام.

متن اجازه نامه های اجتهاد به برقعی

که تعدادی از آنان برایم تصدیق اجتهاد نوشته‌اند که از آن جمله‌اند:

«**محمد بن رجب علی تهرانی سامرایی**» مؤلف کتاب «الإشارات و الدلائل فی ما تقدم و یأتی من الرسائل» و «مستدرک البحار» که ایشان در خاتمه اجازۀ استادش برایم اجازه‌ای نوشت و متن اجازه ایشان به این حقیر چنین است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة علي عباده الذين اصطفي محمد وآله الطاهرين وبعد فيقول العبد الجانى محمد بن رجبعلى الطهرانى عفي عنهما وأوتيا كتابهما بيمينهما قد استجازنى *السيد الجليل العالم النبيل فخر ايقران وايمائل الابوالفضل البرقعى القمى أدام الله تعالى تأييده* رواية ما صحت لى روايته وساغت لى إجازته ولما رأيته أهلاً لذلك وفوق ما هنالك إستخرت الله تعالى وأجزته أن يروى عنى بالطرق المذكورة فى الاجازة المذكورة والطرق المذكورة فى المجلد السادس والعشرين كتابنا الكبير مستدرك البحار وهو علي عدد مجلدات البحار لحبرنا العلامه المجلسى قدس سره وأخذت عليه ما أخذ علينا من الاحتياط فى القول والعمل إن لا ينسانى فى حيوتى وبعد وفاتى فى خلواته ومظان استجابة دعواته كما لا أنساه فى عصر يوم الاثنين الرابع والعشرين من رجب الاصب من شهور سنه خمس و ستين بعد الثلاثمائه وألف حامداً مصلياً مستغفراً.

۹- **حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی** مؤلف کتاب «الذریعه الی تصانیف الشیعه» اجازه زیر را برای این حقیر نوشته است:

بسم الله الرحمن الرحيم و به ثقتى

الحمد لله وكفي والصلاة والسلام علي سيدنا ومولانا ونبينا محمد المصطفی وعلي أوصيائه المعصومين الائمه الأثنی عشر صلوات الله عليهم أجمعين إلی يوم الدين.

و بعد:

فإن السيد السند العلامة المعتمد صاحب مفاخر والمكارم جامع الفضائل والمفاخم المصنف البارع والمؤلف الماهر مولانا ايجل السيد ابوالفضل الرضوی نجل المولی المؤتمن السيد حسن البرقعی القمی دام أفضاله وكثر فی حماة الدين أمثاله قد برز من رشحات قلمه الشريف ما يغنينا عن التقريظ والتوصيف قد طلب منی لحسن ظنه إجازة الروايه لنفسه ولمحروسه العزيز الشاب المقبل السعيد السديد السيد محمد حسين حرسه الله من شركل عين فأجزتهما أن يرويا عنی جميع ما صحت لی روايته عن كافّة مشايخی الأعلام من الخاص والعام وأخص بالذكر اول مشايخی وهوخاتمة المجتهدين والمحدثين ثالث المجلسيين شيخنا العلامه الحاج الميرزا حسين النوری المتوفی بالنجف الأشرف فی سنه ١٣٢٠ فليرويا أطال الله بقائهما عنی عنه بجميع طرقه الخمسه المسطورة فی خاتمة كتاب مستدك الوسائل والمشجرة فی مواقع النجوم لمن شاء وأحبّ مع رعاية الاحتياط والرجاء من مكارمهما أن يذكرانی بالغفران فی الحياة وبعد الممات، حررته بيدی المرتعشه فی طهران فی دار آية الها

المغفور له الحاج السيد احمد الطالقانى وأنا المسىء المسمى بمحسن والفانى الشهير بآقا بزرگ الطهرانى فى سالخ ربيع المولود ١٣٨٢ (مهر)

۱۰- **عبدالنبی نجفی عراقی رفسی** مؤلف کتاب «غوالی اللئالی در فروع علم اجمالی» و کتب کثیره دیگر که از شاگردان «میرزا حسین نایینی» بوده است. برایم متن ذیل را نوشته است:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الذى فضل مداد العلماء على دماء الشهداء والصلاة والسلام علي محمد وآله الأمناء وعلي أصحابه التابعين الصلحاء إلى يوم اللقاء.

امابعد:

مخفی نماندکه ***جناب مستطاب عالم فاضل جامع الفضایل والفواضل قدوة الفضلاء و المدرسین معتمد الصلحاء والمقربین عماد العلماء العالمین معتمد الفقهاء والمجتهدین ثقة الاسلام و المسلمین آقای آقاسید ابوالفضل قمی طهرانی معروف و ملقب بعلامة رضوی*** سنین متمادیه در نجف اشرف در حوزه دروس خارج حقیر حاضر شدند و نیز در قم سالهای عدیده بحوزه دروس این بنده حاضر شدند برای تحصیل معارف الهیه و علوم شرعیه و مسایل دینیه و نوامیس محمدیه

پس آنچه توانست کوشش نمود فکد وجد واجتهد تا آنکه بحمد الله رسید بحد قوه اجتهاد و جایز است از برای ایشان که اگر استنباط نمود احکام شرعیه را بنهج معهود بین أصحاب رضوان الله علیهم اجمعین عمل نمایند بآن، واجازه دادم ایشان را که نقل روایه نماید از من بطرق نه گانه که برای حقیر باشد بمعصومین علیهم السلام و نیز اجازه دادم وی را در نقل فتاوی کما اینکه مجاز است که تصرف نماید در امور شرعیه که جایز نیست تصدی مگر باجازه مجتهدین و مجاز است در قبض حقوق مالیه و لا سیما سهم امام ؛ و تمام اینها مشروط است بمراعات احتیاط و تقوی.

بتاریخ ذی‌الحجه الحرام فی سنه ۱۳۷۰ من الفانی الجانی نجفی عراقی.

(مهر)

۱۱- **آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی** نیز برایم تصدیق اجتهاد نوشت که متن آن را ذیلاً نقل می کنم:

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلاة علي رسوله وعلي آله الطاهرين المعصومين

وبعد: ***فان جناب العالم العادل حجة الاسلام والمسلمين السيد ابوالفضل العلامه البرقعی الرضوی قد صرف أکثر عمره الشریف فی تحصیل المسائل ایصولیه والفقهیه حتی صار ذا القوة القدسیه من رد الفروع***

الفقهيه إلى أصولها فله العمل بما استنبطه وإجتهده ويحرم عليه التقليد فيما استخرجه وأوصيه بملازمة التقوي ومراعاة الاحتياط والسلام عليه وعلينا وعلي عباد الله الصالحين.

الأحقر ابوالقاسم الحسينى الكاشانى

(مهر)

۱۲- **سيد ابوالحسن اصفهانى** نيز زمانى كه قصد مراجعت از نجف را داشتم، تصديق زير را برايم مرقوم نمود:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة و السلام على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين واللعنة الدائمة علي أعدائهم أجمعين من الآن إلى يوم الدين وبعد فان ***جناب الفاضل الكامل والعالم العادل مروج ايحكام قُرّة عينى الاعز السيد ابوالفضل البرقعى دامت تأييداته*** ممن بذل جهده فى تحصيل الأحكام الشرعيه والمعارف الالهيه برهة من عمره وشطرا من دهره مجدا فى الاستفادة من الاساطين حتى بلغ بحمد الله مرتبة عالية من الفضل والاجتهاد ومقرونا بالصلاح والسداد وله التصدى فيها وأجزته أن يأخذ من سهم الامام عليه السلام بقدر الاحتياج و إرسال الزائد منه إلى النجف و صرف مقدار منها للفقراء والسادات

وغیرهم و أجزته أن یروی عنی جمیع ما صحت لی روایته واتضح عندی طریقه و اوصیه بملازمه التقوی ومراعاة الاحتیاط و أن لاینسانی من الدعاء فی مظان الاستجابات والله خیر حافظاً وهو ارحم الراحمین ۲۲ ذیحجه ۶۲ ابوالحسن الموسوی الاصفهانی.

(مهر).

۱۳- سید شهاب الدین مرعشی معروف به آقا نجفی صاحب تألیفات در مشجرات و انساب برایم اجازه زیر را نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی ما أساغ من نعمة وأجاز والصلاة والسلام علی محمد وآله مجاز الحقیقة وحقیقه المجاز وبعد: *فإن السید السند والعالم المعتمد شم سماء النبالة وضحیها وزین الاسرة من آل طه علم الفخار الشامخ و منار الشرف الباذخ قاعدة المجد المؤثل وواسطة العقد المفصل جناب السید ابوالفضل ابن الشریف العابد السید حسن الرضوی القمی السیدانی دام علاؤه وزید فی ورعه وتقاه* أحب ورغب فی أن ینتظم فی سلك المحدثین والرواة عن اجداده المیامین ویندرج فی هذا الدرج العالی والسمط الغالی ولما وجدته أهلا وأحرزت منه علما وفضلا.

أجزت له الرواية عنى بجميع ما صحت روايته وساغت إجازته تم سنده وقويت عنعنته عن مشايخى الكرام أساطين الفقه وحمله الحديث وهم عدة تبلغ المأتين من أصحابنا الإماميه.

مضافا الى مالى من طرق سائر فرق الإسلام الزيدية والاسماعيلية والحنابلة والشافعية والمالكية والحنفية وغيرها ولا يمكننى البسط بذكر تمام الطرق فأكتفى بتعداد خمس منها تبركا بهذا العدد. وأقول:

ممن أروى عنه بالاجازة والمناولة والقرائة والسماع والعرض وغيرها من أنحاء تحمل الحديث إمام ائمة الرواية والجهبذ المقدام فى الرجال والدراية مركز الاجازة مسند الآفاق علامة العراق استاذى ومن إليه فى هذه العلوم إستنادى وعليه اعتمادى حجة الاسلام آيت الله تعالى بين الأنام مولاى و سيدى أبومحمد السيد حسن صدرالدين الموسوى المتوفى سنه ١٣٥٤ ......هذا ما رمت ذكره من الطرق وهى ستة.

فلجناب السيد أبى الفضل ناله الخير والفضل أن يروى عن مشايخى المذكورين بطرقهم المتصله المعنعنة إلى ائمتنا إلى الرسول وسادات البرية مراعيا للشرائط المقررة فى محلها من التثبت فى النقل ورعايه الحزم والإحتياط وغيرها.

وفى الختام أوصيه دام مجده وفاق سعده وجد جده أن لا يدع سلوك طريق التقوى والسداد فى أفعاله وأقواله و أن يصرف اكثر عمره فى خدمة العلم

و الدين وترويج شرع سيد المرسلين وأن لا يغتر بزخارف هذه الدنيا الدنية وزبرجها وأن يكثر من ذكر الموت فقد ورد أن أكيس المؤمنين أكثرهم ذكراً للموت وأن يكثر من زيارة المقابر والإعتبار بتلك الأجداث الدواثر فانه الترياق الفاروق والدواء النافع للسلوعن الشهوات وأن يتامل فى أنهم من كانوا وأين كانوا وكيف كانوا وإلى أين صاروا وكيف صاروا واستبدلوا القصور بالقبور وأن لا يترك صلاة الليل مااستطاع وأن يوقت لنفسه وقتاً يحاسب فيه نفسه.

فقد ورد من التأكيد منه ما لا مزيد عليه فمنها قوله حاسبوا قبل أن تحاسبوا وقوله حاسب نفسك حسبة الشريك شريكه فانه أدام الله أيامه وأسعد أعوامه أن عين لها وقتالم تتضيع أوقاته.

فقد قال توزيع الأوقات توفيرها ومن فوائد المحاسبه أنه أن وقف علي زلة فى أعماله لدى الحساب تداركها بالتوبة وإبراء الذمة وإن اطلع علي خير صدر منه حمد الله وشكر له علي التوفيق بهذه النعمة الجليلة.

وأوصيه حقق الله آماله وأصلح أعماله أن يقلل المخالطة والمعاشرة لأبناء العصر سيما المتسمين بسمة العلم فإن نواديهم ومحافلهم مشتمله علي ما يورث سخط الرحمن غالبا إذ أكثر مذاكرتهم الاغتياب وأكل لحوم الإخوان فقد قيل إن الغيبة أكل لحم المغتاب ميتا وإذا كان المغتاب من أهل العلم كان اغتيابه كأكل لحمه ميتاً مسموماً فإن لحوم العلماء مسمومة.

عصمنا الله وإياك من الزلل والخطل ومن الهفوة فی القول والعمل إنه القدير علي ذلك والجدير بما هنالك وأسأله تعالی أن يجعلك من أعلام الدين ويشد بك وأمثالك أزر المسلمين آمين آمين.

وأنا الراجی فضل ربه العبد المسكين أبوالمعالی شهاب الدين الحسينی الحسنی المرعشی الموسوی الرضوی الصفوی المدعو بالنجفی نسابة آل رسول الله صلی الله عليه و آله عفي الله عنه وكان له.

وقد فرغ من تحريرها فی مجالس أخرها لثلاث مضن من صفر ۱۳۵۸ببلدة قم المشرفه حرم الأئمة.

(مهر)

۱۴- **شیخ عبدالکریم حائری** و ۱۵- **آیت الله سید محمد حجت کوه کمری** نیز برایم تصدیق اجتهاد نوشتند که اصل اجازه نامه این دو تن را برای تعیین تکلیف در مسأله سربازی به وزارت فرهنگ آن زمان تحویل دادم که طبعاً باید این دو اجازه نامه در اسناد بایگانی آن وزارتخانه موجود باشد، اداره مذکور نیز پس از رؤیت این دو تصدیق گواهی زیر را صادر نمود که در اینجا رونوشت آن را می آورم:

۱۶- **وزارت فرهنگ**

نظریه بند اول و تبصرۀ اول ماده ۶۲ قانون اصلاح پاره‌ای از فصول و مواد قانون نظام، مصوب اسفند ماه ۱۳۲۱ و نظر به آیین نامه رسیدگی به

مدارک اجتهاد مصوب ۲۵ آذرماه ۱۳۲۳ شورای عالی فرهنگ، اجازهٔ اجتهاد متعلق به آقای سید ابوالفضل ابن الرضا (برقعی) دارنده شناسنامه شماره ۲۱۲۸۵ صادره از قم متولد ۱۲۸۷ شمسی در هفتصد و پنجاه و چهارمین جلسه شورای عالی فرهنگ، مورخ ۱۳۲۹/۸/۷ مطرح، و صدور اجازه مزبور از مراجع مسلم اجتهاد محرز تشخیص داده شد.

وزیر فرهنگ دکتر شمس الدین جزائری.

یک یادآوری

ناگفته نماند با اینکه در قوانین مشروطه دولت حق نداشت متعرض مجتهدین شود، مع ذلک حکومت به اصطلاح مشروطه گرفتاری بسیار برایم فراهم آورد.

سخن را با یادآوری این نکته به خواننده محترم به پایان می برم که دین اسلام در دو امر خلاصه می شود: تعظیم خالق و خدمت به مخلوق، آن چنانکه خالق خود فرموده است. برای همگان توفیق قیام به این دو امر را از درگاه ایزد رؤوف خواستارم.

من و دعبل خزاعی

اگـــر زر داد دعبـــل را امـــامی
تشـکر دیـد از صـاحب مقـامی

مرا صدها کتاب است و قصائد
کـه در آنهـا بیـان گشـته عقایـد

ندیـدم یـک تشـکر، نـی عطـایی
بـه جـز ایـراد و طعـن نـاروایی

اگـر وی بـود خائفـا از مقامـات
مرا خوف است از اهـل خرافـات

اگر وی گریه اش بر اهل دین است
مرا گریه بـرای اصـل دیـن اسـت

اگـر وی گفـت رازش بـا امـامی
مـــرا امنـــی نباشـــد از مقـــامی

اگر اشعار وی طبق اصـول اسـت
هدف، این مادحین را جمله پـول اسـت

اگر سی سال ترسی داشت درجـوف
دو سی سال است ما را دل پر از خـوف

الهـا بـر غـم و رنجـم گـواهی
نـدارم غیـر الطافـت پناهــــی

الهـا مـن بسـی هسـتم پشـیمان
چرا مرآت گشـتم بهـر کـــوران

در اینجا خسته جـانم از بـلا شـد
تـنم رنجـور از صـد ابـتلا شــــد

زمـان مـا زمـان کفـر و طغیــــان
ندارد دهر مـا جـز رنـج و عصـیان

در ایـن پیـری نـدارم مـن انیسـی
نه یاری نـی معینـی نـه جلیســـی

مگر ما را کنی مشمـول رحمـت
رسانی مرگ ما با روح و راحـت

إلهـــا برقعـــی را بهـــا کـــــن
مزید فضل خود بـر او عطـا کـــن

خطاب به جوانان

ای جوانـان کـه شـکر گفتاریـد — مـؤمن و سـالم و خـوش رفتاریـد
چون شما ناطق و گل رخساريد — از خموشـان جهـان يـاد آريـد
برقعـی را پـس مـوتش گـه گـاه — زمحبـان خـدا بشـماريد
گـاه گـاهی اگـرش يـاد کنيـد — دسـتی از بهـر دعـا برداريـد
برقعـی خادمتـان بـود و برفـت — خـدمتش را بـه نظـر بسـپاريد
يـاد آريـد از ايـن خسـته کـه بـود — خسته از محنت ايـن چـرخ کبـود
ديـد آزار بـس از مـردمِ دون — دل او گشت پـر از غصـه و خـون
خسته از زخـم زبـان، زخـم قلـم — خسـته از تهمـت و بهتـان و سـتم
دسـتش ار گشـت ز دنيـا کوتـاه — رفـت در محکمـه عـدل إلـه

لیست کتابهای برقعی

این حقیر مطالب و کتب بسیار نوشتم که تعدادی از آنها چاپ شد و بسیاری از آنها را پس از انقلاب ایران نتوانستم به طبع برسانم. دستنویس بعضی از آنها موجود است و پاره ای را سرقت کرده اند! و یا به امانت برده و مسترد نداشتند! ذیلا تألیفات خود را می‌نگارم تا هر کس اگر توانست آن دسته از کتبی را که پس از استبصار نوشته ام بیابد، مطالعه نموده و به تکثیر آن مبادرت کند و یا قربةً إلی الله مطالب آنها را به برادران دینی خود برساند:

۱. مرآت الآیات یا راهنمای مطالب قرآن که بارها توسط انتشارات اقبال به چاپ رسید.
۲. گنج سخن، کلمات امام حسن (ع)

۳. کلمات قصار سیدالشهدا (ع).
۴. خزینه جواهر، کلمات امام باقر (ع).
۵. گنج حقائق، کلمات امام صادق (ع).
۶. گنج گهر یا هزار و پانصد سخن از پیامبر (ص).
۷. رساله حقوق در بیان حق خالق و مخلوق.
۸. عشق و عاشقی از نظر عقل و دین.
۹. شعر و موسیقی و مصالح و مفاسد آن.
۱۰. حکم محاسن و شارب، که باید مورد تجدید نظر و اصلاح کلی قرار گیرد؛ زیرا آن را در زمان ابتلا به خرافات حوزوی نوشته ام.
۱۱. عقاید عرفا و صوفیه، که در آن ۵۲ تفاوت میان اعتقادات اسلامیو عقاید عرفا و صوفیه را به صورت فهرست بیان کرده ام و یک بار به چاپ رسید.
۱۲. عقاید امامیه اثنی عشریه، مربوط به زمان قبل از استبصار اینجانب است.
۱۳. عقاید شیخیه و تضاد آن با اسلام، یک بار به چاپ رسید.
۱۴. ترجمه العواصم و القواصم.
۱۵. حواشی بر کفایۀ الأصول.
۱۶. حواشی بر کتاب صلاۀ همدانی.

۱۷. حواشی بر المکاسب المحرمه.
۱۸. حواشی بر کتب احادیث.
۱۹. تحفه الرضوی در احوال ابوالصلت هروی.
۲۰. ترجمه مقداری از توحید شیخ صدوق.
۲۱. ترجمه‌ی مقداری از وسائل الشیعه.
۲۲. اربعین از احادیث خاتم النبیین (ص).
۲۳. فقه استدلالی.
۲۴. نکاتی در روانشناسی.
۲۵. مجموعه ای از اخلاق.
۲۶. مجموعه ای از اندرز.
۲۷. پند خردمند برای فرزند دلبند.
۲۸. رساله پیشاهنگی.
۲۹. ترجمه مختار ثقفی.
۳۰. جبر و تفویض.
۳۱. جداول در ارث.
۳۲. مجالس المؤمنین.
۳۳. پاسخ به کسروی.
۳۴. الفیه در صرف و نحو، به نظم عربی، که با این ابیات آغاز می‌شود:

قـال ابوالفضـل هـو السـیدانی[1] الرضـــویّ البرقعـــیّ الفـــانی
جدی مبرقع، هـو سـبط الرّضـا کنیتـه و کنیتـی، ابـن الرضـا
الحمـــــد لله علــــی تربیتــــه مصـلیا علـی النبـی و عترتـه
وصـــحبه الـــذین آمنـــوا معـــه و هاجروا و نصـروا مـن أتبعـه
و ســـیّما وصـــیه و صـــهره نصـــیره فـــی دینـــه، وزیـــره
و بعد ذا، فـی النّحـو لـی ألفیـۀ مســائل النحــو بهــا مطویّــۀ
الفیتـــی مهـــذب المســـالک فائقـــۀ الفیـــۀ ابـــن مالـــک

۳۵. منظومه در اسماء إلهی.
۳۶. ترجمه جامع الدروس.
۳۷. ترجمه کتاب شبهات.
۳۸. تراجم النساء، در سه جلد.
۳۹. تراجم الرجال، در ده جلد، که فقط جلد نخست آن به چاپ رسید و چون تألیف آن مربوط به زمانی است که به خرافات حوزوی مبتلا بودم، از چاپ بقیه آن منصرف شدم. اما بخشهایی از آن بدون خرافات است، همچنین بخشی از آن که مربوط به زندگانی سید جمال الدین حسینی اسد آبادی وشرح احوال عالم مجاهد آیت الله شیخ فضل الله نوری بود به صورت

۱- سیدان محلی است در قم که علامه برقعی بدان منسوب است.

کتابی مستقل در ۱۲۲ صفحه پلی کپی شده ودر میان دوستان توزیع گردید.

۴۰. جوابی به اجمال به کتاب بیست و سه سال، این کتاب را به درخواست آقای دکتر حسین صدوقی تألیف کردم و برای مطالعه به ایشان سپردم ولی متأسفانه وی توسط پاسداران حکومت، دستگیر و زندانی شد و کتابخانه و نوشته های شخصی ایشان که دستنویس همین کتاب نیز در میان آنها بود، ضبط گردید و حتی پس از آزادی ایشان، کتب و نوشته ها را به وی مسترد نداشتند!! و این کتاب از دست رفت.

۴۱. تحریم متعه در اسلام.

لازم به ذکر است که فقره ۱۴ تا ۴۱ تألیفات این حقیر به طبع نرسیده است.

۴۲. ترجمه کتاب الفقه علی المذاهب الخمسة تألیف محمدجواد مغنیه، این کتاب را با عنوان فقه تطبیقی و به درخواست آقای کاظم پورجوادی ترجمه کردم که به نام ایشان به طبع رسید و البته حواشی و توضیحاتی که بر این کتاب نوشته بودم، فاقد است! و ایشان بعضی از جملات و اصطلاحات را نیز تغییر داده است.

۴۳. أحکام القرآن، این کتاب چندین بار توسط انتشارات عطایی منتشر شد. در این کتاب احکام فقهی را با استناد به آیات شریفه قرآن بیان کرده ام.
۴۴. بررسی خطبه غدیریه، گروهی تحت عنوان کانون انتشارات شریعت، خطبه غدیریه به نقل از رسول خدا (ص) انتشار دادند و اینجانب نیز نقدی بر آن نوشتم که در سال ۱۳۵۳ در مجله رنگین کمان، سال هفتم، شماره اول و دوم چاپ شد و سپس مستقلا نیز به طبع رسید. دکتر میمندی نژاد در ابتدای مقاله نوشت: "در صورتی که ناشران خطبه استدلال منطقی دارند، بنویسند. چاپ خواهیم کرد و اگر جوابی ندارند، خوانندگان مجله اعتراضات وارده را قبول شده تلقی خواهند کرد".
۴۵. نقدالمراجعات و الرد علیها، به زبان عربی.
۴۶. تابشی از قرآن، این کتاب بیش از ۱۵۰۰ صفحه و شامل ترجمه قرآن کریم همراه با بیان شأن نزول برخی از آیات و توضیحی مختصر درباره آیات شریفه الهی است که در دو جلد و در قطع بزرگ به طبع رسید. مقدمه مفصل این کتاب نیز جداگانه به صورت ۱۲ جزوه، مستقلا و سپس به طور یکجا نیز چاپ شد.
۴۷. فریب جدید یا تثلیث و توحید.

۴۸. حکومت جمهوری اسلامی، اندکی قبل از پیروزی انقلاب ایران به چاپ رسید و ناشر به سلیقه خود، تصویری سبز رنگ از آیت الله خمینی را روی جلد آن قرار داد و در صفحه یازده کتاب بدون اطلاع نگارنده سطور ۶ تا ۹ را از جانب خود به متن کتاب افزود!

۴۹. گلشن قدس یا عقاید منظوم، که با نظر به «گلشن راز» شیخ شبستری سروده ام و دوبار به چاپ رسیده است، ولی در چاپ اول آن تعدادی شعر خرافی نیز وجود داشت که در چاپ دوم اصلاح کردم.

۵۰. مثنوی منطقی، در دو جلد که یک جلد آن منتشر شده است.

۵۱. دعبل خزاعی و قصیده تائیه او، که آن را به فارسی به نظم آورده ام.

۵۲. دیوان حافظ شکن یا گفتگویی با حافظ، اشعار حافظ را به نظم جواب گفته ام و در پاسخ هر شعر او همان وزن و قافیه را مراعات کرده ام، علاوه بر این، بررسی دعای ندبه و تضاد جملات آن با قرآن و جزوه کلمهٔ الحق که قسمتی از شرح احوال مؤلف است، به ضمیمه همین کتاب پلی کپی و میان دوستان توزیع گردید، البته قبلا نیز جزوه ای در ۲۴ صفحه به نام بررسی دعای ندبه نوشتم که حجت الاسلام علی احمد موسوی پذیرفت به نام خود چاپ کند، در صفحه ششم این

جزوه متعهد شدم که اگر کسی مدرکی صحیح دال بر اینکه دعای ندبه انشاء امام (ع) است، ارائه کند، ده هزار تومان به او حق الزحمه بپردازم، ولی کسی چنین نکرد اما مجله مکتب اسلام و ندای حق به مخالفت برخاستند، من نیز به آنها پاسخ گفتم که در ۶ صفحه کوچک به عنوان ضمیمه مجله رنگین کمان و با عنوان برای خاطر یک دعا قرآن را بی اعتبار می‌کنند چاپ شد.

۵۳. اسلام دین کار و کوشش است.

۵۴. ترجمه احکام القرآن شافعی که در سنندج چاپ و منتشر گردید.

۵۵. عقیده اسلامیه تألیف محمد بن عبدالوهاب که با مقدمه و اضافاتی ترجمه و با نام مستعار عبدالله تقی زاده چاپ کردم.

۵۶. تعدد زوجات رسول خدا (ص) و مصلحت آن، تألیف استاد محمدعلی صابونی که آن را ترجمه کردم و جناب آقای دکتر علی مظفریان پذیرفت که آن را به نام خود به چاپ برساند؛ زیرا اگر نام این حقیر به عنوان مترجم کتاب ذکر می‌شد، قطعا اجازه چاپ نمی‌یافت. ولی ایشان موفق به چاپ آن نشد و فقط به تعداد محدودی فتوکپی و در میان دوستان توزیع گردید.

۵۷. ترجمه مسند امام زید بن علی.

۵۸. ترجمه صحیفه علویه، شامل متن و ترجمه ادعیه منقول از حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) است.

۵۹. عقل و دین، این کتاب را در جوانی تألیف کردم و در آن زمان نیز مورد استقبال فراوان علما قرار گرفت و در دو جلد به طبع رسید، جلد اول در توحید و عدل و جلد دوم در نبوت و امامت و معاد.

۶۰. التفتیش در بطلان مسلك صوفی و درویش.

۶۱. درسی از ولایت.

۶۲. اشکالات به کتاب درسی از ولایت و داوری در آن، بخوانید و قضاوت کنید. برادر عزیزم آقای محمد تقی خجسته یادداشتها و پاسخهای مرا بر اعتراضات آقای «خندق آبادی» در کتاب «عقاید الشیعهٔ» و ایرادات آقای «رشاد زنجانی» در کتاب «حقیقت ولایت» جمع آوری و منتشر ساخت.

۶۳. حدیث الثقلین یا نصب الشیخین، النمازی والمحلوجی، قضاوتی عادلانه راجع به کتاب درسی از ولایت، آقای «خجسته» جوابهای مرا بر کتاب «اثبات ولایت حقه» تألیف «شیخ علی نمازی» و کتاب «حمایت از حریم شیعه» تألیف «رضا محلوجی» گرد آوری و چاپ کرد.

۶۴. جواب اشکالات بر کتاب درسی از ولایت، در یازده صفحه به چاپ رسید و در آغاز آن نوشتم: «هر کس هر اشکالی به آن

کتاب دارد، بنویسد و آدرس و نام خود را معلوم کند تا جواب او ارسال گردد.

۶۵. دعاهایی از قرآن، کلیه دعاهای قرآن کریم را با ترجمه فارسی گردآوری کردم و مقدمه ای در باب دعا و نیز ادعیه ای که در کتب دعا مذکور است بر آن افزودم و توانستم در اوایل انقلاب آن را به چاپ رسانم، هر چند که بعدا امکان تجدید چاپ آن را نیافتم، اعلامیه و یا جزوه فرق بین دین و مذهب نیز ضمیمه همین کتاب است.

۶۶. اصول دین از نظر قرآن، این تألیف به تعداد محدودی میان برادران ایمانی توزیع شد.

۶۷. خرافات وفور در زیارت قبور، پس از مطالعه کتاب زیارت که بخشی از کتاب گرانقدر و روشنگر محقق فاضل جناب استاد حیدرعلی قلمداران موسوم به راه نجات از شر غلات است، تشویق شدم که در تأیید تحقیقات این عالم جلیل القدر، اینجانب نیز تحقیقات خود را در موضوع «زیارت و زیارت نامه» به طبع برسانم، این کتاب در اوایل انقلاب به طبع رسید.

۶۸. تضاد مفاتیح الجنان با آیات القرآن، پس از تألیف خرافات وفور در زیارات قبور لازم دیدم «مفاتیح الجنان» را مورد

بررسی قرار دهم، این کتاب تایپ و به تعداد محدودی میان دوستان توزیع گردید.

۶۹. بررسی علمی‌در احادیث مهدی، همچون کتاب فوق تایپ و به تعداد محدود میان برادران ایمانی توزیع شد.

۷۰. بت شکن یا عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول یا سیری در اصول کافی، در این کتاب با رجوع به کتب رجال، و مقایسه اخبار «کافی» با قرآن کریم، ضعف بسیاری از احادیث این کتاب را بیان کرده ام که امیدوارم به عنوان راهنمای استفاده از «کافی» مورد توجه برادران قرار گیرد. این کتاب نیز تایپ و به تعداد ناچیزی میان دوستان توزیع شد.

۷۱. رهنمود سنت در رد اهل بدعت، ترجمه مختصر کتاب منهاج السنه، از تألیفات ابن تیمیه است که در مواردی نیز توضیحات و حواشی خود را بر آن افزوده ام. این کتاب تایپ و چند تایی از آن توزیع شد. و برخی از دوستان دلسوز و خیرخواه نسخی از این کتاب بت شکن و بررسی علمی‌در احادیث مهدی و تضاد مفاتیح الجنان با آیات قرآن و خرافات وفور در زیارات قبور را به پاکستان و ترکیه و چند کشور دیگر فرستادند. البته بعدها اضافات و تغییراتی در متن آنها داده ام که امیدوارم در صورتی که امکان نشر وسیع آنها فراهم شد. به جای متن اولیه، متن منقح آنها انتشار یابد.

۷۲. جامع المنقول فی سنن الرسول، به زبان عربی و در پنج جلد، این کتاب جامعترین کتاب در سنت پیامبر اکرم (ص) است که از منابع معتبر فرق مختلف اسلامی(شیعی و سنی و زیدی) فراهم آمده.
۷۳. ترجمه جامع المنقول فی سنن الرسول به زبان فارسی.
۷۴. ترجمه و شرح یکصد و هشتاد و دو خطبه از نهج البلاغه که به سبب زندانی شدن نگارنده، کتاب ناتمام ماند و شرح بقیه کلمات آن حضرت میسر نشد.
۷۵. مقدمه و حواشی بر کتاب شاهراه اتحاد یا بررسی نصوص امامت استاد حیدر علی قلمداران.
۷۶. در زندگانی مؤلف، که همین کتاب است.

و کتب دیگری که بر اثر حملات دشمنان و یا سرقت و یا به واسطه نقل و انتقال ناپدید شده اند. همچنین کتب بسیاری را تصحیح نموده ام که پاره ای از آنها چاپ شده مانند تاریخ اعثم کوفی و کتاب کلمه طیبه از شیخ نوری و .... در بسیاری از کتب نیز حواشی و توضیحاتی نوشته ام، اللهم ارزقنا في الدنیا حسنة و في الاخرة حسنة و قنا عذاب النار، مخفی نماند که پاره ای از کتب و اعلامیه های اینجانب، بلا فاصله پس از تألیف بی آنکه دوباره خوانی و عیوب و نقایص آن اصلاح و تنقیح شود، عجولانه توسط

دوستان به چاپخانه فرستاده و یا تکثیر می‌شد، که از آن جمله است کتاب حکومت جمهوری اسلامیو.... .

یورش به خانه برقعی

بدین ترتیب پس از بیست و هفت سال امام راتب بودن، مسجد را غصب کردند و من خانه نشین شدم ولی این دزدان دین و مدافعان بدعت و خرافات دست برنداشتند تا اینکه پس از حدود دو ماه به خانه هجوم کرده و در خانه را از جا کندند و از داخل مسجد آمدند و در زیر زمین را شکستند و وارد خانه شدند به طوری که عیالم شدیدا ترسید و بیمار شد و پس از چند ماهی دار فانی را ودا کرد رحمة الله علیها.

و همچنین اذیت و آزارهای دیگری نسبت به ما انجام دادند. در این ایام بر اثر بدگویی معممین، عوام نیز با من بسیار بد رفتاری می‌کردند. قصاب به من گوشت و نانوا نان نمی‌فروخت.

نیمه های شب در می‌زدند و مزاحم خواب و آسایش اهل خانه شده و می‌گفتند برای مباحثه با تو آمده ایم!! و گاهی به بهانه سؤال کردن وارد خانه شده و برخی از دست نوشته های مرا سرقت می‌کردند و.... تا اینکه ما را مجبور به تخلیه خانه محقر وقفی کردند.

اما هنگامی‌که درهای خانه را شکسته بودند، برای احقاق حق به کلانتری رفته و شکایت کردم که در میان خانه هر کسی در أمن است حتی یهود و نصاری و سایر کفار در خانه های خود در أمانند، ولی اینها آمده اند

درهای خانه را کنده و میان خانه ریخته اند، این چه دولتی است؟ رئیس کلانتری به ظاهر مأمور فرستاد و او گزارش داد که آری درهای خانه را کنده اند، از آن سو سی نفر از مقدس نمایان مدعی اعتقاد به ولایت رفتند کلانتری شهادت دادند که این خانه اصلا در نداشته!! و چون رشوه داده بودند، شهادت احمقانه آنان پذیرفته شد.

سرانجام وقتی ما را از خانه و لانه وقفی که به آن قناعت کرده بودیم مجبور به تخلیه کردند، ناچار اثاث خود را به خانه خویشان خود بردیم و سپس در خیابان جمالزاده طبقه سوم منزلی را اجاره کردم که مقابل کلیسای مسیحیان قرار داشت، و من از پنجره منزل می‌دیدم که آن سوی خیابان آزادانه تثلیت را تبلیغ و ترویج می‌کنند، أما من حق ندارم در میان مسلمانان از توحید قرآنی سخن بگویم!!

دولت شاه نیز از این ماجرا ناراضی نبود زیرا میل نداشت مسجدی در تهران باشد که موجب بیداری ملت و آشنا شدن ایشان به حقایق اسلامی گردد. و دولت خود مردم را به خرافات مذهبی مشغول می‌داشت و شاه در سخنرانی هایش خرافات را ترویج می‌کرد و می‌گفت حضرت عباس کمر مرا بسته و امام زمان مرا ملاقات کرده و از این قبیل سخنان.

به هر حال در خیابان جمالزاده به ناگزیر سکنی نمودم، ولی در آنجا نیز از دست عوام که هر روز به تحریک آخوندها و مداحان به در منزل آمده و فحاشی می‌کردند در امان نبودم. متأسفانه مردم فوج فوج از پیر و جوان و

دختر و پسر آزادانه به کلیسا رفت و آمد می‌کردند و کسی کاری به کارشان نداشت، ولی اگر کسی به منزل ما می‌آمد با خطر خرافیون مواجه بود، ما آزاد نبودیم ولی یهود و نصاری آزاد بودند، کتب ما ممنوع بود و کتب یهود و نصاری و برخی از کمونیستها آزاد بود. کتب خرافی شعرا و صوفیان و شیخیان آزاد، ولی کتب ما مشمول سانسور بود.

سوء قصد به جان برقعی

باری، پس از آزاد شدن، مجدداً وظیفه خود یعنی تألیف و ترجمه کتبی که برای زدودن خرافات و ایجاد وحدت اسلامی‌و بیداری عوام و آشنایی مردم با حقایق اسلام، ضروری می‌دیدم، از سر گرفتم. و چون می‌دانستم که فرصت زیادی ندارم و علاوه بر آن ملاها مرا راحت نخواهند گذاشت و باز هم به بهانه های مختلف به سراغم خواهند آمد، از این رو باوجود کمبود منابع و کتب لازم و ضعف بنیه جسمی، با شتاب تمام به تألیف کتبی از قبیل بررسی علمی‌احادیث مهدی، تضاد مفاتیح الجنان با آیات قرآن، بت شکن یا عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول و نقد المراجعات به زبان عربی و ترجمه مختصر منهاج السنۀ ابن تیمیه به نام رهنمود سنت در رد اهل بدعت و ترجمه احکام القرآن شافعی و ترجمه الفقه علی المذاهب الخمسۀ و تضاد مذهب جعفری با اسلام و قرآن و.... مشغول شدم.

سال ۱۳۶۵ شمسی و سال هشتم استقرار حکومت ملاها بود که مانند سالهای قبل از آن مردم را به زور و تزویر به جبهه جنگ می‌بردند و در

تبلیغات، مرتب تبلیغ می‌کردند که مردم شهیدپرور خودشان برای جهاد اسلامی‌حاضر شده و به استقبال مرگ می‌روند و کسی هم جرئت ندارد بگوید چنین نیست. و باید گفت ایران شده یک جهنم سوزان از فقر و قحطی و گرانی و ظلم و ستم.

در این ایام کتابی نوشتم به نام «بررسی علمی‌در احادیث مهدی» و در آن از آیات قرآن و عقل استدلال کردم بر اینکه امامت به معنای راهنمایی و یا به معنای زمامداری، انحصار به یک یا چند نفر که صاحبان هر مذهب به آن عده منحصر می‌کنند صحیح نیست، بلکه همانطور که ائمه کفر انحصاری نیست، ائمه ایمان نیز انحصاری نیست و اخبار و احادیثی که امثال علامه مجلسی و یا شیخ صدوق و یا کلینی در کتب خود آورده و ائمه را به دوازده تن منحصر نموده اند و نیز اخباری که راجع به پسر امام حسن عسکری آورده اند همگی را مورد بررسی قرار داده و ثابت کردم که آن اخبار، تماماً مجعول و ضد و نقیض و غیر صحیح است.

نسخه ای از این کتاب به دست ملاهایی که مصدر امور در جمهوری به اصطلاح اسلامی‌هستند افتاد، به جای آنکه از این خدمت تقدیر کنند و یا اگر جایی خطا گفته ام جواب دهند و اشتباهم را با ذکر دلیل اثبات کنند:

فتوای قتل مرا صادر کردند و مأمورین خود را که بیش از چهار نفر بودند برای کشتنم به منزل ما اعزام داشتند، سه نفر از ایشان قبل از غروب آمدند و چند مسأله سؤال کردند و جواب شنیدند و من مطلع نشدم که اینان

برای سؤال نیامده اند بلکه برای اطلاع از راه ورود و خروج منزل و اینکه طرح کشتن مرا بریزند و شبانه برگردند، آمده اند.

به هر حال همان شب که شب پنجشنبه بیست و نهم خرداد ۶۵ بود ساعت ۸ و یا ۹ شب به منزل ما می‌آیند و در می‌زنند، میهمانی داشتم به نام آقای سالخورده، او در را باز می‌کند اما به محض اینکه در باز می‌شود فوری او را می‌گیرند و دو نفر مسلح با موتور او را سوار کرده و همراه می‌برند و فرد دیگر وارد منزل می‌شود و در حالی که اینجانب مشغول نماز عشا و در رکعت دوم بودم می‌آید و با هفت تیر بناگوش مرا هدف قرار می‌دهد و می‌گریزد!!.

اینجانب از آمدن او مطلع نشدم ولی ناگهان احساس کردم سرم آتش گرفت گویی بمبی در سرم منفجر شد. چون خون از بناگوشم روان شد و سجاده من خونی شد نماز را شکستم و خود را به دستشویی منزل رساندم و شنیدم که کسی می‌گوید: کار تمام شد.

و در همان دستشویی بیحال افتادم و در سن هشتاد سالگی مقدار زیادی خون از بدنم خارج شد. آنچه خون ریخته شد و آنچه به گلویم فرو رفت. شاید دو لیتر یا بیشتر بود. زنی در اتاق عقب بود که در خانه ما خدمت می‌کرد چون صدای تیر را شنید و آمد حال مرا دید به عجله رفت همسایگان ما را در طبقه دوم و سوم که بالای مسکن ما بودند خبر کرد.

آنان شاید از ترس کمکی نکردند، زن بیچاره از خانه بیرون می‌دود و به همسایه خیرخواه ما آقای امیدوار اطلاع می‌دهد و فریاد می‌کند که آقا را

کشتند. آقای امیدوار با عیال و فرزندانش آمدند و انصافاً کمک کردند، نامبرده سعی می‌کند با تلفن به چند نفر از دوستان تهران اطلاع بدهد ولی بعضی از آنان یا تلفن ایشان مشغول بوده و یا نبوده و یا جواب نمی‌دهند، وی به کلانتری نیز اطلاع می‌دهد.

به هر حال مأمورین کلانتری می‌آیند و با ماشین خود مرا به بیمارستان شهریار که نزدیک منزل است می‌برند و چون آنجا مجهز نبوده به بیمارستان لقمان الدولهٔ می‌برند، در آنجا مرا معاینه و مداوا کردند.

برقعی را چه کسی ترور کرد؟

و اما ضارب چه کسی بود؟ بعداً معلوم و مسلم شد کار هیئت حاکمه بوده است که به وسیله پاسداران کمیته ترور را انجام داده است. به راستی چرا مصادر امور این جنایت را مرتکب شده اند با اینکه من ده سال بود که خانه نشین بودم و در اثر پیری چندان قادر به مبارزه نبودم و چندان به خیر و شر دولت جمهوری کاری نداشتم.

اما چون عقیده آزاد نیست و یکی از خرافات متعصبین و مدافعین بدعت را باطل کرده بودم، مورد غضب آنان واقع شده و چون دلیل و منطق نداشتند به ترور متوسل شدند. یعنی همان کاری که با استاد قلمداران نیز مرتکب شدند. قرائن بسیار نشان می‌داد که مأمورین دولت جمهوری ضارب بوده اند.

دلایل اینکه جمهوری اسلامی برقعی را ترور کرد!

بعضی از آنها به شرح ذیل است:

أولاً: چون مرا به قصد قتل در خون غوطه ور کردند و تیر از طرف سر داخل و از طرف دیگر صورت خارج شد، با بی سیم خبر دادند که کار تمام شد. مجهز بودن ضاربین به بی سیم خود دلیل واضحی است که آنها با دولت مرتبط بوده اند.

ثانیاً: آشنایان به روزنامه های کیهان و اطلاعات و سایر روزنامه ها اطلاع دادند که این خبر را در صفحه حوادث بنویسند، ولی هیچیک درج نکردند.

ثالثاً: پسرم نامه ای به مصادر امور نوشت، ولی هیچ یک از ایشان جواب نامه ها را نداند.

رابعاً: خود من اعلامیه هایی نوشته و بین مردم منتشر نمودم و از جمله آن را برای مصادر امور نیز فرستادم ولی باز هم جوابی ندادند.

خامساً: پس از دو روز که خانواده امیدوار همسایه خیرخواه ما به بیمارستان آمدند یکی از نگهبانان آنجا به او می گوید ما چند مرتبه ضارب را دیده ایم، او می‌پرسد مگر شما او را می‌شناسید، آن مأمور فوری کلام را عوض می کند و سخن خود را تغییر می‌دهد.

سادساً: روز سوم که من در بیمارستان بودم. یکی از أئمه جماعت در بازار تهران به نام سیدعلی انگجی با شیخی دیگر و عده ای همراهان خود به

عنوان دیدار با مجروحین جنگ به بیمارستان می‌آید، در حالی که قرائن نشان می‌داد برای دیدن وضع من آمده بودند مانند آنکه من در راهرو که به طرف دستشویی می‌رفتم با ایشان برخورد کردم و ایشان هنوز وارد اتاق بیمارستان نشده بودند، با انگشت به یکدیگر اشاره می‌کردند و می‌گفتند خودش است!!. و همچنین قرائن دیگر.

به هر حال وی در ضمن دیدار آمد بالای تخت اینجانب ولی تظاهر می‌کرد مرا نمی‌شناسد فقط چون روحانی هستم به دیدارم آمده، اما من با آقای انگجی تکلم کردم و گفتم که او را می‌شناسم و نام پدرش را بردم و خود را معرفی کردم و او مبهوت مانده بود، البته کاملاً می‌دانست که مجروح کیست ولی تجاهل کرد شاید می‌خواست ببیند من هوش و حواسم کار می‌کند و ماندنی هستم یا از دنیا می‌روم!.

به هر حال پس از آنکه من قضیه را تعریف کردم و گفتم سرنماز با من چنین کردند و گلوله بر چهره من زدند، شیخی که در معیت آقای انگجی بود، فوری با افتخار و با صدای بلند در جلوی پرستار بیمارستان و فرزندان من به عربی گفت: من ناحیتنا، یعنی این جنایت از ناحیه ما بوده است!!.

من فهمیدم که اینان قتل مرا افتخار خود می‌دانند، دختر بزرگم که آنجا بود به او اعتراض می‌کند و بین ایشان و فرزندان من بگومگو شد. به هر

حال فهمیدم که حکم کشتن من به وسیله دولت و با همکاری کمیته به اجرا در آمده است.

سابعاً: اگر ضارب مأمور دولت نبود او را تعقیب کرده و پیدا می‌کردند چنانکه چند روز قبل از ترور اینجانب بمبی در خیابان ناصرخسرو منفجر شد و دولت ظرف سه روز عاملین آن را شناسایی کرد، ولی در مورد ترور من دولت هیچ اقدامی‌نکرد، بلکه در بیمارستان مأمورینی از زندان اوین آمدند و چون حال و وضع مرا دیدند، به من گفتند شما ضاربین را حلال کنید!!.

ضمناً آن زنی که در منزل بود و هم میهمان من در روز حادثه یعنی آقای سالخورده، هر دو اظهار کردند آنان که عصر به بهانه سؤال کردن به منزل ما آمده بودند، هر سه دارای اسلحه کمری بودند!!.

ثامناً: چند روزی که من در بیمارستان بستری بودم همواره عده ای از پاسداران شب و روز با داشتن هفت تیر در زیر لباس در اطراف اتاقم کشیک می‌دادند و هر چند ساعت عوض می‌شدند. این پاسداران و رییس ایشان مرتب به فرزندانم می‌گفتند چرا این مرد را به منزل و یا بیمارستان خصوصی نمی‌برید؟! هر چه زودتر او را از بیمارستان خارج کنید و ببرید!!.

حتی بعضی از ایشان می‌گفتند او دشمن علی است!! نباید او را معالجه کنند، معلوم بود میل نداشتند معالجه شوم و حتی شب حادثه نگذاشتند دخترم به کمکم بیاید و بجای اینکه اجازه دهند بالای سرم بیاید او را برای سؤال و جواب به کمیته بردند!!.

تاسعاً: عده ای بازاری که به بیمارستان آمده بودند مرتب می‌گفتند خدا نابودش کند او دشمن علی است و فحاشی می‌کردند!!.

عاشراً: روز پنجشنبه که فرزندم با چند نفر از دوستان به منزل ما می‌روند یعنی همان روز بعد از ترور می‌بینند تلفن منزل ما قطع است. و همچنین میهمان ما آقای سالخورده را که در شب ترور گرفته و در یکی از خیابانها رها کرده بودند هنگامی‌که او را رها می‌کنند با تهدید می‌گویند که قضیه نباید جایی گفته شود!.

و حتی مأمورین دولت در همان شب اول از همسایگان ما که صدای تیراندازی را شنیده بودند، خواستند نام آقای سالخورده را جایی نبرند و از او سخنی به میان نیاروند.

از مهمترین دلایلی که دولت قصد ترور مرا داشته و لاغیر و ضارب، مأمور حکومت بوده این است که پس از گذشت چند روز از حادثه که آقای سالخورده در کلاس مأموریت خود حضور داشت[1].[۵۲] مأمورینی از طرف دولت او را دستگیر می‌کنند و از او تعهد می‌گیرند، حادثه ترور برقعی را برای کسی بازگو نکند!.

۱- ایشان به عنوان مأوریت، از اداره‌ی گاز مشهد برای گذراندن یک دوره‌ی تکمیلی کوتاه مدت در مرکز اداره‌ی گاز، به تهران اعزام شده بود.

البته شبی که ضاربین او را در منزل ما دستگیر و از منزل خارج کرده بودند از او می‌پرسند چرا به خانه این مرد آمدی او تو را سنی می کند. وی در جواب می گوید من خود از اهل سنتم، ضاربین باور نمی کنند و او می گوید اگر حرفم را باور نمی کنید از اداره گاز مشهد سؤال کنید. من از کارمندان اداره گاز بوده و الآن به عنوان مأمور شرکت گاز مشهد به تهران آمده ام، البته می توانید از اداره گاز تهران هم سؤال کنید.

و از این طریق ضاربین به حکومت اطلاع می‌دهند فلذا پس از چند روز او را در کلاس درس دستگیر و تهدید می کنند. و إلا اگر ضاربین به حکومت اطلاع نداده بودند، مأمورین دولت از کجا می‌دانستند، سالخورده کیست و کجاست؟!.

به هر حال او را هنگام کلاس دستگیر کرده و او را ملزم می کنند ماجرای ترور برقعی را به أحدی نگوید و او هم اجباراً و برای اینکه در محل کارش دچار مشکل نشود تعهد می‌دهد. بدین ترتیب شکی باقی نمی‌ماند، این توطئه کار حکومت بوده است.

البته قرائن دیگر نیز موجود است، مانند آنکه خبرگزاریهای غیر ایرانی در رادیوهای خود جریان ترور مرا گزارش کردند ولی دولت آخوندی و روزنامه هایش و رادیوی ایران کاملاً آن را مسکوت گذاشتند!.

اعلامیة برقعی پس از ترور

پس از ترور، چند روز بیشتر در بیمارستان نبودم، دیدم با این حال صلاح نیست در بیمارستان بمانم. و بعضی از دکترها و متصدیان بیمارستان گفتند اگر اینجا بمانید جان شما در خطر است. و لذا روز پنجم با متصدیان بیمارستان خداحافظی کردم.

معلوم شد در خانه و در بیمارستان در امان نیستم. اینست حال ما و بدتر از ما حال ملت ماست. چون به خانه برگشتم در حالی که ریش و سر و بدنم خونین بود با فرزندم محمد حسین به حمام رفتم و بدن خود را شستشو دادم و سپس برای کسانی که می‌خواهند احوال ما را بدانند و از چگونگی حادثه باخبر شوند اعلامیه زیر را نوشتم و در میان دوستان و آشنایان پخش کردم. متن اعلامیه به شرح زیر بود:

بسم الله الرحمن الرحیم

آیا جواب سخن حق، گلوله و ترور است؟

در دو هفته پیش یکی از افرادی که خود را شیعه و به جمهوری اسلامی‌ایران علاقمند نشان می‌داد، پس از آنکه به منزل اینجانب آمده و پرسشهایی نمود، بیرون رفت، دو مرتبه در اوایل شب در حالی که من مشغول نماز عشا بودم بازگشت و مرا از ناحیه سر هدف گلوله قرار داد. بحمد الله والمنه کار ضارب خنثی شد و چنانکه او می‌خواست به نتیجه

نرسید، آری: «لَّن يُصِيبَنَآ إِلَّا مَا كَتَبَ ٱللَّهُ لَنَا هُوَ مَوۡلَىٰنَا» (سوره توبه، آیه ۵۱). یعنی هرگز به ما آسیبی نرسد جز آنچه خدا برای ما مقرر داشته اوست مولای ما.

مگر ما چه می‌گوییم؟

متعصبان چرا با ما دشمنند؟ چرا کمر به قتل ما بسته اند؟ مگر ما چه گفته و می‌گوییم؟ در حقیقت این آیه کریمه بیان حال ما و علت دشمنی ایشان است که خدای تعالی فرموده: «وَمَا نَقَمُواْ مِنۡهُمۡ إِلَّآ أَن يُؤۡمِنُواْ بِٱللَّهِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَمِيدِ ۝٨» (البروج/۸) اینان با ما خشمی ندارند جز برای اینکه به توحید حقیقی ایمان داریم و دعوت می‌کنیم!.

می‌گوییم غیر خدا را نخوانید چنانکه در صد آیه قرآن است و کسی از خدا آگاه تر و مهربانتر نسبت به بنده اش نیست، می‌گوییم انبیاء (ع) پس از وفات خود از امت خویش خبر ندارند و در عالم باقی از عالم فانی بی خبر و آسوده اند چنانکه خدای تعالی در سوره مائده آیه ۱۰۹ فرموده: «يَوۡمَ يَجۡمَعُ ٱللَّهُ ٱلرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَآ أُجِبۡتُمۡۖ قَالُواْ لَا عِلۡمَ لَنَآ»، یعنی: روزی را بیاد آر که خدا همه رسولان خود را جمع می‌کند و می‌پرسد که چگونه

دعوت شما را مردم اجابت کردند، پیامبران گویند: در این باره ما را علمی‌نیست فقط تو دانای غیبها می‌باشی. عیسی بن مریم (ع) به تصریح قرآن خواهد گفت: «وَكُنتُ عَلَيۡهِمۡ شَهِيدٗا مَّا دُمۡتُ فِيهِمۡۖ فَلَمَّا تَوَفَّيۡتَنِي كُنتَ أَنتَ ٱلرَّقِيبَ عَلَيۡهِمۡ» (المائده/۱۱۷)، یعنی: پروردگارا من بر امت خود گواه بودم تا هنگامی که میان ایشان بودم و چون مرا وفات دادی تو خود مراقب ایشان بودی و تو بر هر چیز گواه و آگاهی.

با ما دشمنند زیرا خواسته ایم از خرافات مذهبی نجاتشان دهیم و روایات و حکایات ضد قرآنی را نمی‌پذیریم **و می‌گوییم** رسول خدا(ص) و ائمه هدی (ع) فرموده اند: «ما جائکم منا لا یوافق کتاب الله فلم نقله = آنچه از ما به شما برسد که با کتاب خدا سازگار نباشد ما آن را نگفته ایم.

ما می‌گوییم کتب مذهبی مانند کافی و بحار مملو از مطالب ضد قرآن و عقل است و از امامان هدایت نیست و پرداخته دشمنان است.

ما می‌گوییم دین اسلام دین آزادی و عدالت و رحمت است، نه دین اختناق و فشار و غصب اموال مردم. خدا به رسول خود فرمود: «وَمَآ أَنتَ عَلَيۡهِم بِجَبَّارٖ» (ق/۴۵) یعنی تو بر ایشان جبار نباشی، رسول خدا (ص) اهل مکه را بخشید با آنکه آن همه صدمه زدند.

ما می‌گوییم مهدی منتظری که طبق عقیده و روایات شیعه می‌آید و برای جهان عذاب و نقمت است و مردم جهان را با شمشیر می‌کشد و به زور همه را به اسلام وارد می‌کند و تا زیر شکم اسبش خون بالا می‌آید و کافری در دنیا نمی‌ماند برای اینکه پنج سال یا هفت سال ریاست کند، صحیح نیست و برخلاف آیات و سنت إلهی است که می‌فرماید: «لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ» (بقره/۲۵۶) و فرموده: «إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ» (رعد/۱۱) یعنی، خدا وضع قومی‌را تغییر نمی‌دهد تا خودشان خود را تغییر دهند. و در سوره مائده آیه ۱۴ و ۶۴ می‌فرماید: نصاری و یهود تا قیامت در دنیا باقی می‌مانند.

ما می‌گوییم این عقیده شیعه که ائمه به دنیا باز می‌گردند[1][۵۳] و مخالفان خود را از قبور بیرون می‌آورند و به آتش می‌کشند و جزا می‌دهند صحیح نیست؛ زیرا از مسلمات است که قیامت روز جزا می‌باشد و قرآن فرموده: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ ﴿٣٠﴾ ثُمَّ إِنَّكُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ عِندَ رَبِّكُمۡ تَخۡتَصِمُونَ ﴿٣١﴾» (الزمر/۳۰) یعنی تو ای رسول ما می‌میری و مخالفانت می‌میرند سپس شما روز قیامت در نزد پروردگارتان با یکدیگر به خصومت

---

۱ - منظور اصل رجعت است. در باره‌ی رجعت یکی از شاگردان آیت الله شیخ عبد الکریم حائری یزدی یعنی آیت الله عبد الوهاب فرید تنکابنی کتابی تألیف کرده که سالها قبل یک بار به طبع رسید ولی اکنون در حکومت ملاها امکان تجدید چاپ آن نیست.

می‌پردازید و نیز فرموده: «ثُمَّ إِنَّكُم بَعْدَ ذَٰلِكَ لَمَيِّتُونَ ﴿١٥﴾ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ ﴿١٦﴾» (مؤمنون/۱۵، ۱۶) یعنی شما پس از این می‌میرید سپس روز قیامت زنده می‌شوید و آیات متعدد دیگر.

ما می‌گوییم رسول خدا (ص) و علی مرتضی(ع) خمس و سهم امامی‌را که شیعه مدعی اند از کسی نگرفته و در برنامه ایشان نبوده و زکات پنج یک چنانکه در قرآن (سوره انفال/۴۱) آمده مربوط به غنایم جنگی است و ربطی به کسب و کار ندارد.

بر سر چنین عقاید حقه ای، در رژیم سابق نشریات ما را ممنوع و به زور ساواک مسجد ما را گرفتند و کسی پیدا نشد در برابر علمای درباری ما را یاری کند، و امروز هم به خانه ما هجوم آورده در حال نماز پاسخ ما را با گلوله می‌دهند!

ما للظالمین من أنصار خدا به فریاد شما نخواهد رسید

ای مسلمین! اگر می‌خواهید خدا شما را نجات دهد به ندای غریبانه توحیدی ما توجه کنید مادامی‌که به اصلاحات دینی و اجتماعی رو نیاورید همواره مبتلا به گرفتاریها و فشارها و ستم خواهید بود.

خدا ملت موحد نیکخواه خیرخواه را یاری می‌دهد. ملتی که به ندای مصلحین خود گوش دهد نه آنکه منطق خیرخواه را با گلوله و ترور پاسخ دهند.

ما را به وهابیگری متهم می‌کنند! با اینکه ما وهابی نیستیم و جز به کتاب خدا و سنت رسول اکرم (ص) دعوت نمی‌کنیم. ما را نعوذ بالله به عداوت حضرت امیر مؤمنان (ع) متهم می‌کنند با آنکه ما دوستی آن بزرگوار را بر خود و سایرین لازم می‌شمریم.

این تهمتها برای راه گم کردن است برای آن است که ما گفته ایم دین اسلام، با مذاهب فرق دارد و در اسلام مذهبی نیست و کسی حق آوردن مذهب ندارد و این مذاهب پس از مدتها از عصر رسول خدا (ص) پیدا شده و نام اشعری و معتزلی و صوفی و شیخی و غیرها ... بر خود نهاده اند.

باید به اسلام اصیل بازگشت و از تفرقه دوری جست. اسلام آیین رحمت بوده و پیامبرش به تصریح قرآن رحمهٔ للعالمین است، اسلام دین خشونت و زورگویی و جباری نیست، اسلام دین انحصار طلبی نیست، اسلام دعوت به تعقل و آزادی می‌کند.

رسول خدا (ص) در جنگ احد که آن همه صدمه دید و دندانها و پیشانیش شکست و اصحاب گفتند ایشان را نفرین کن، در جواب فرمود: «إنی لم أبعث لعانا ولکن بعثت داعیاً و رحمهٔ اللهم اهد قومیفإنهم لا یعلمون» یعنی، من برای نفرین و لعن مبعوث نشده ام و لیکن برای دعوت و رحمت مبعوثم، خدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان صلاح و فساد خود را نمی‌دانند.

ما را برای این عقاید، واجب القتل می‌شمرند ومهدور الدم می‌دانند آیا ما چه حلالی را حرام کرده ایم با اینکه : "ما أرید إلا الإصلاح ما استطعت و ما توفیقی إلا بالله علیه توکلت و إلیه أنیب"

والسلام علیکم ۲۵ شوال/ ۱۴۰۶ الأقل السید ابوالفضل البرقعی

****

در اینجا، چند بیت از آخر کتاب «دعبل خزاعی و قصیدهٔ تائیه او» که سالها پیش تألیف کرده‌ام و وصف حال اینجانب است، می آورم و پس از آن نیز این کتاب را با شعری دیگر که خطاب به جوانان است و آن را هنگام سفر به زاهدان سروده‌ام، خاتمه می دهم و از خوانندگان التماس دعا دارم.

والسلام علی من اتبع الهدی.

وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین. ۱۳۷۰/۲/۲

عرض پایانی

آری عزیزان سر انجام آیت الله سید ابوالفضل برقعی قمی ابن الرضا در سال ۱۳۷۰ شمسی در منزل فرزندش در کن در گذشت و و در قبرستان مجاور امامزاده شعیب دفن شد. (جریانها و سازمانهای مذهبی ـ سیاسی ایران رسول جعفریان چاپ ششم. بهار ۸۵)

دوستانی که مایلند در بارهٔ این عالم فرزانه و علامه بی نظیر ایران زمین بیشتر بدانند و با جهاد و مجاهدتهای بی دریغ ایشان در راه دین و اسلام خالص و اصیل بیشتر آگاه شوند کتاب سوانح ایام ایشان را که این مختصر از آن خلاصه شده را حتما به طور کامل بخوانند. نسخه الکترونی آن و تعداد دیگری از کتابهای مهم ایشان در کتابخانه عقیده موجود است.

با آرزوی توفیق بیشتر در راه حق و حقیقت. این بندهٔ ناچیز که هنر و خدمت چندانی ندارم در بسیاری موارد خودم را مدیون این عالم مجاهد و مبارز و یک شاگرد افتخاری کوچک مکتب برقعی می دانم زیرا کتابها و آثار و مجاهدتها و شجاعت و حق گویی ایشان در این عصر واقعا الهام بخش و مشوق بنده و امثال بنده بوده و هست لذا از همهٔ شما سروران و عزیزان اولا برای علامه برقعی و شادی روح ایشان و سپس برای خودم التماس دعای خیر دارم.

عبدالله حیدری جامی آذرماه ۱۳۸۸ شمسی ذی حجه ١٤٣٠ قمری و ۱۱ دسامبر ۲۰۰۹ میلادی مدینهٔ منوره علی صاحبها أفضل السلام و أزکی التسلیم.